172

172a

172b

1776

172

172a

172b

افوض امری الی الله ان الله بصیر







بمطبع میر حسن رضوی [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی [illegible] بن آدم [illegible] فی قرار مکین و [illegible] و افضل الصلوة
والسلام علی من قال [illegible] و علی آله و اصحابه [illegible]
اما بعد میگوید اضعف عباد الله الصمد [illegible] قدرت احمد بن حافظ عنایت
بن حافظ محمد [illegible] بن نواب غلام اشرف خان بهادر [illegible] حقیقی [illegible]
انور الدین خان بهادر [illegible] مشتمل بر [illegible] کلیات علم طب [illegible]
[illegible] طالبان این فن از کتب معتبره مانند نفیسی سدیدی و مفرح القلوب چیده بقید
تحریر آورده نام تاریخی آن نخ الحذاقت نهاده بر یک مقدمه و دو باب و یک خاتمه
مرتب ساخت [illegible] بموطن نواب عالی القاب [illegible] الامرا بهادر [illegible] اللهم
[illegible] نواب [illegible] خان بهادر برادر حقیقی غلام اشرف خان [illegible] گردانیده سهو و
خطا را از بزرگان [illegible] فالله ولی التوفیق و الیه المآب مقدمه در تعریف
علم طب [illegible] باب اول در کلیات طب علمی و آن محتوی بر چهار فصل
فصل اول [illegible] فصل دوم در بیان [illegible] فصل سوم [illegible]

امراض فصل چهارم در علامات امراض باب دوم در کلیات طب عملی [illegible]
فصل فصل اول در قوانین حفظ صحت فصل دوم در تدبیر علاج خاتمه
تاثیر ادویه مفرده و درجات آن در قانون ترکیب و شناختن درجه مرکب بعد از ترتیب این مقدمه
در تعریف علم طب و غایت و موضوع آن بدانکه طب در لغت بمعنی اصلاح و حاذق و عادت و دانائی است و در
اصطلاح اطبا دانستن قوانینی است که شناخته شود از آن احوال بدن انسان از روی صحت و مرض تا نگهدارد
داننده این قوانین صحت حاصل را و باز آرد صحت زائله را بقدر امکان پس بضمن مفهوم اصطلاحی دانسته شد تعریف
علم طب و غایت ای مقصود از وی و موضوع یعنی چیزی که از احوالش در علم بحث کرده میشود بدانکه
احوال بدن انسان سه است نزد جالینوس یکی صحت دوم مرض سوم حالتی است بین الصحة والمرض مانند حال طفل و پیر
و ناقه [illegible] نزد شیخ الرئیس دو یکی صحت دوم مرض پس صحت حالتی است که بآن صادر شود از انسان افعال سلیم بلا
نقصان و مرض حالتی است بر خلاف آن و طب [illegible] بر دو قسم است علمی و عملی علمی آنست که دانسته شود آن قواعد موجب
اعتقاد باشد و محتاج بکیفیت عمل نباشد و عملی آنکه محتاج کیفیت عمل هم باشد باب اول در کلیات طب علمی
و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در امور طبیعیه و آن هفت اند یکی ارکان و آن چهار اند نار
که حار یابس است هوا که حار رطب است آب که بارد رطب است خاک که بارد یابس است و ارکان
جمع رکن است و آن جزو اولی مرکب شد بالفعل دوم مزاج بدانکه مزاج در مذهب مشهور کیفیتی است که از
کسر و انکسار کیفیات متضاده موجوده در عناصر متصغرة الاجزاء حاصل شده باشد و آن نه قسم است
یک معتدل که یعنی برابر شونده و قسمت نه در مقدار چرا که در بعض ممتزج از عناصر کمیت و کیفیت
زائد باشد در غیر آن ممتزج باشد شیر که زیادتی حرارت در مزاج او اعتدال است مانند [illegible] زائل
[illegible] آن اعتدال باشد و هشت غیر معتدل چهار از آن مفرد اند یعنی خارج از اعتدال [illegible] کیفیت
[illegible] و آن حار و بارد و رطب و یابس است و چهار مرکب ای خارج از اعتدال بطرف
[illegible] حار و بارد و [illegible] و رطب [illegible] این هشت اقسام [illegible] است [illegible]
[illegible] غالب و حرارت و رطوبت اصلی [illegible] و غیر اصلی [illegible]

اعتدال تر است و کودکان در حرارت مساوی جوانان اند لکن رطوبت در طفلان زیادت است
رطوبت ایشان بیشتر است حرارت شبان تیزتر و کهول یعنی میانه سال و شیخ مزاج بارد و یابس اند که
شیخ از رطوبت غریبه باید دانست که اوقات عمر فی الجمله چهار اند یکی سن نمو یعنی بالیدن
و آن تا قریب سی سال است دوم سن وقوف و آن تا سی و پنج یا چهل بحسب مزاج و اقلیم سوم سن انحطاط
با بقای قوت و آن تا قریب شصت سال است چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف و آن تا آخر عمر باشد فصل
رطوبات جسم آدمی طبیعیه چهار اند و آن جمیع خلط است و خلط جسمیست رطب سیال پیدا میشود اولا از کیلوس یعنی
طعامی که به کار معده خورده شود بر او هضم چهار است میشود تا آنکه جزو بدن گردد هضم اول از دهن تا معده
باشد و در اینجا غذا مشابه آش جو شود آنرا بزبان یونانی کیلوس خوانند و هضم ثانی در جگر میشود و در اینجا چهار خلط پیدا
میشود که هر گاه کیلوس از قعر معده براه عروق ماساریقا بجگر آید در آن نفوذ کند و طبخ یابد پس جوش کند و چیزی
مانند کف از او ظاهر شود و چیزی مانند درد و آنرا سودا گویند و آن چه در میان این هر دو چیز که به هم رسد لطیف آن صفرا غیر طبیعی
گویند و آنچه غیر طبیعی است چهار است پس همه چهار خلط شد
دم و صفرا و بلغم و سودا و افضل از همه دم است و آن گرم تر شد و فایده آن غذا دادن بدن است طبیعی
آن است که رنگ سرخ و بو معتدل القوام و شیرین باشد و غیر طبیعی خلاف آن است اما بلغم و آن سرد تر است
فایده آن چون که در بدن قوت فقدان خون رساند و اعضا را تر گرداند تا خشک نشود و تری
دماغ مخصوص بوی است و طبیعی آن قریب الاستحاله بخون شد و غیر طبیعی عکس آن باشد بلغم که آن حرارت
یبوست است و بلغم حامض که آن برودت و یبوست است بلغم شیرین را بلغم تفه نیز گویند و بلغم البرد
باشد و بلغم منعقد و آن با برودت و یبوست اکثر از حامض است و بلغم زجاجی از همه رقیق تر است و از
است و بلغم جصی و بلغم غلیظ و بلغم مخاطی مختلف القوام باشد و بلغم خام نیز مختلف القوام باشد
صفرا و آن گرم و خشک است فایده آن رقیق کردن خون است
و سبکی شدن است و بیشتر امعا را از ثقل و بلغم لزج طبیعی از آن اصفر الصافی باشد
غلیظ است ... سبک و تیز باشد و غیر طبیعی بر خلاف آن یا از اختلاط بلغم غلیظ است آنرا

آنرا صفراء محی گویند ای شبیه بزردی بیضه یا از آمیزش بلغم رقیق باشد آنرا مرة الصفرا خوانند یا از آمیزش
سوداء محترقه باشد آنرا صفراء محترقه نامند یا صفرا خود محترق شده باشد آنرا کراثی نامند اگر شبیه برنگ
گندنا بود و زنجاری گویند اگر مشابه برنگ زنگار باشد لکن احتراق زنگاری قوی تر باشد از کراثی پس
از آن سوداست و آن سرد و خشک است و فائده آن غلیظ نمودن خون است و داخل در تغذیه استخوان
باشد و آگاه کند بر اشتها طبیعی آن در خون طبیعی است و مزه آن در میان حلاوت و عفوصت باشد
و غیر طبیعی آن هر خلطیکه محترق شود حتی که سوداء طبیعی خود سوخته غیر طبیعی گردد ف بدانکه کیفیت
هضم اول و هضم ثانی همین شد حالا کیفیت هضم ثالث و رابع گفته میشود که هضم ثالث در عروق است و آن
مستحیل شدن رطوبت اولی برطوبت ثانیه بتدریج و مستعد و منکیف گردیدن بمزاج اعضا و هضم رابع در اعضا
باشد و آن استحاله رطوبت ثانیه است باعضا و فضله این دو هضم عرق و اوساخ است که از بدن بیرون
بر می آید و هضم ثانی را کیموس گویند و نضج آنرا گویند که حرارت غریزی اثر کند در جسمیکه تری دارد و برد او را
بحالتیکه در خورش مطلوب باشد و انواع نضج چهار اند یکی نضج الثمره و او آنست که ثمره بدرجه رسد که از آن منتفع
پیدا تواند شد دوم نضج الغذا و او آنست که غذا صالح جزو شدن عضو گردد و سوم نضج صناعی و او آنست
که شی صلاحیت آن پیدا کند که عاقلان آنرا صرف در خوردن توانند نمود در وقت غیر مضطره چهارم
نضج الفضلات و او آنست که ماده سهل الاندفاع شود ای آنچه غلیظ است رقیق شود و بالعکس و آنچه لزج است
تقطیع پذیرد و الله اعلم بالصواب چهارم از امور طبیعیه اعضا است ان اجسام اند که پیدا میشوند از اخلاط
آنکه مفرده اند چهارده باشند بقول محمد بن محمود چغمینی یکی استخوان که دو صد و چهل و هشت اند بقول شیخ باین
حساب که جمجمه ای کاسه سر مرکب است از هفت استخوان چهار از آن همچو دیوار است و یکی از آن سقف زیرین و دو
از آن در تحت اند ای در پوشش سر و این استخوانها با یکدیگر متداخل اند و درزهائیکه میان آنها هستند پنج اند
سه از آن حقیقی است یکی اکلیلی که جانب پیشانی است دوم درز سهمی در وسط سر که او را سوم درز لامی در
قفای سر و دو درز کاذب اند که آنرا قشری نیز خوانند در طول سر از هر دو جانب سهمی و این استخوانها را
قبائل الراس گویند و چهار استخوان در صدغین و شانزده استخوان در لحی

اندامی در جای روئیدن ریش چهارده در فک اعلی و دو در فک اسفل و بعد این هر دو از ابرو تا زنخدان است و در
طول و از بنا گوش تا بنا گوش در عرض و مبنی داخل فک اعلی و گوش داخل فک اسفل است و بر هر دو لحی اثنی و دندان اند
شانزده بالا و شانزده زیر و اسامی دندان بر اینگونه گفته اند که ثنایا چهار دندان پیشین را گویند بالا و زیر و بعد ثنایا چهار
رباعیات اند و بعد از آن چهار انیاب اند و بعد از آن شانزده طواحن و انیاب را اسنان الحلم نیز گویند چرا که اکثر بعد بلوغ بر آیند
و بعضی اشخاص را نواجذ نباشند و در هر دو دست دو استخوان شانه اند و دو استخوان قله شانه و چهار استخوان ساعد
و دو استخوان بازو و هشت استخوان در هر پشت دست چهار استخوان در هر کف و سی استخوان انگشتان هر دو
دست و در هر انگشت سه پاره و در گردن هفت فقره استخوان اند و در حنجره گردن دو استخوان و در سینه هفت
و در پشت هفده فقره و بیست و چهار ضلع و در سرین سه فقره و در عانه دو استخوان که مسبه فقره سرین
است و در نشستگاه سه فقره و در هر دو پا دو استخوان ران و چهار در ساق و در هر قدم یک استخوان کعب و یک
استخوان عقب و یک استخوان زورقی و یک استخوان نردی و چهار استخوان مشط پنج استخوان مشط پشت و
استخوان در انگشتان هر دو پا و در هر انگشت سه پاره مگر در نر انگشت دو پاره اند دوم
غضروف که نرم تر از استخوان است و سخت تر از جمله اعضا و فائده آن اتصال عظام و اعضا سوم عصب که
سپید رنگ میباشد و نرم در پیچیدن و سخت در گسستن و غایت از آن تمام حس و حرکت برای عضوهاست
و آن دو قسم است یکی دماغی و آن هفت جفت اند و ادراک حواس خمسه و حس بعضی اعضا به همین عصبات است
دوم نخاعی و آن سی و یک جفت است و یک فرد هشت زوج از آن در گردن و دوازده در فقرات پشت اند
و پنج در قطنی یعنی میان و ران و دو مغزه و شش زوج و یک فرد در سرین عصعص یعنی مغزه و بدین عصبات حس
و حرکت جمیع اعضاست سوای گردن چهارم او تار که مانند عصب اند در سپیدی و نرمی انعطاف و سختی انفصال
و از اطراف عضله پیدا شود و از عصب و رباط مرکب اند و متصل میشود کنارهای او تار با عضا متحرک بس گاهی
میکشد عضو را او گاهی میگذارد پنجم رباط و آن نیز مانند عصب اند می آید از استخوان بسوی لحم و پیوند
میدهد میان دو طرف استخوان بمفاصل یا میان اعضای دیگر ششم عضلات که جسم لحمی است ترکیب
آن از گوشت خالص از عصب و وتر و رباط است و منفعت آن تحریک اعضا بمعاونت او تار که در دست

میشود و هضم طعام را نیکو میکند حرارت غریزی را در بدن تا تحلیل نشود و غبار گاهی ماند حس از محال القی معده پنجم

ضوارب یعنی شرایین و آن اجسام عصبی اند دو تاه می آیند از قلب مجوف اند و هست برای همان

حس حرکت بالذات و در جوف آنها روح کثیر است و دم قلیل و منفعت آن رسانیدن روح حیات که از قلب

برداشته اند باعضا ششم عروق غیر ضوارب یعنی اورده و آن همچو شرایین اند مگر یکتاه از جگر رسته اند و در جوف

در آنها بسیار از روح فایده آن رسانیدن خون که از جگر برداشته است باعضا هفتم و آن پیدا میشود از چربی

و بسته میکند آنرا حرارت و یبوست و منفعت آن گرم داشتن اعضا و دفع نمودن آفات از وی هشتم لحم و آن پیدا

میشود از رقت خون و سمیت آن و بسته میشود از برودت و منفعت آن پر داشتن عضوی که همسایه وی است و

نگهداشتن آنرا یازدهم غشا و آن جسمی است عصبی تنک بیحرکت این سه قسم است یکی بافته شده از ریشهای

فقط همچو غشای پوشنده حرام مغز و دوم بافته شده از ریشهای رباط فقط مانند غشای پوشنده دماغ سوم

بافته شده از هر دو مثل غشای تمام بدن و برای این حس اندک و منفعت آن پوشیدن اعضا و نگهداشتن آن

دوازدهم جلد و این جسم عصبانی است که بافته شده است از پیوند های اطراف عصب و عروق و برای این حس

کثیر است و منفعت آن پوشیدن اعضا است سیزدهم موی بعضی برای زینت جسم اند و آن موی باشد مثل موی

ابرو و بعضی بزینت سید نهند بعضی مردم را مثل موی ریش و در بعضی موی زینت و منفعت هر دو باشد مانند

موی مژگان که با وجود زینت تقویت نور بصر است و منع افتادن چیزی میکند در چشم و بعضی برای منفعت

فقط باشد مانند موی تمامی بدن که تنقیه بدن نماید از فضول که در هضم آخر حاصل میشود چهاردهم ناخن این جسم

عصبی است شبیه عصب در لون و منفعت آن استوار داشتن سرهای انگشتان و یاری دادن برگرفتن اجسام صغار

و خاریدن و چیدن و اما اعضائیکه مرکب اند یکی از آن دماغ است و آن جوهریست نرم و سپید رنگ

مرکب از مغز و شرایین و اورده و غشائیکه نام آن ام الدماغ است و غشائیکه بلا واسطه فوق است شکل دماغ شبیه مثلث است

و حس و حرکت از آن حاصل میشود بواسطه اعصاب و یکی از آن چشم است مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت طبقه اول را که در

هوا است ملتحمه گویند و آن سپیدی چشم است و طبقه دوم را قرنیه نامند و آن بیرنگ است و رنگیکه از آن

محسوس میشود رنگ عنبیه است و طبقه سوم عنبیه است و رنگ آن گاهی سیاه و گاهی کبود و گاهی ال

بسرخی انگور و مردمک میش و بعد این رطوبت بیضیه است شبیه بسپیدی بیضه و طبقهٔ چهارم عنکبوتیه است شبیه
بنسیج عنکبوت و بعد این رطوبت جلیدیه است شبیه به برف و تعلق حقیقی بصارت با وست و بعد این رطوبت
زجاجیه است مشابه بآبگینهٔ گداخته و طبقهٔ پنجم شبکیه است مشابه بشبکهٔ ماهی ام و طبقهٔ ششم مشیمیه است مشابه
بمشیمه‌ای که ... و طبقهٔ هفتم صلبیه است و آن باستخوان چشم پیوسته است سوم ازان گوش است و آن مرکب است
از گوشت محض غضروف و عصب حساس منفعت آن جمع نمودن آواز تا بسوراخ گوش داخل شود و
چهارم ازان زبانست و آن مرکب است از گوشت و اورده و شرائین و عصب حساس و غشائیکه متصل است بغشای مری
منفعت آن گردانیدن طعام و یاری بفرو بردن لقمه و تکلم و نفث و ادراک حس ذوق است پنجم حنجره و آن مرکب است
از گوشت گلابی و از غضاریف نای گلو و نیست آنرا حس و حرکت بالذات مگر غشای آنرا حس است و منفعت
آن استنشاق هوا است و تصفیهٔ آن و اخراج فضلات ششم قلب و آنرا جسمی است مانند صنوبری بیخ
آن درمیان سینه و سر آن مایل بجانب چپ و رنگش سرخ مایل بسیاهی است و مرکب است از گوشت و ریشها و
و غضروف و غشاء سخت و آن معدن حرارت غریزی است و برای دل دو بطن اند بقول جمهور یکی
ازان که بطرف راست است پر است بخون بسیار و روح قلیل و برای این بطن دو دهانه است که جاری میشود
در وی خون غذا از دل بسوی ریه و هوا از ریه بجانب دل و بطن دوم که بطرف چپ است پر است
بروح کثیر و خون اندک و این بطن جای رویدن شرائین است هفتم حجاب صدر و آن مرکب است از گوشت
و عصب حساس حرکت دهنده و منفعت آن انبساط سینه و انقباض آن است هشتم معده و آن مرکب است از گوشت و عصب و اورده
و شرائین و شکل آن مدور است و سه جزو دارد یکی مری دوم فم معده سوم قعر معده پس مری نای است که از کنارهٔ دهن
تا غایت استخوان سینه میباشد و پس پشت قصبهٔ شش جا دارد و مسلک طعام و شراب همین است فم معده
نزدیک منتهای استخوان سینه باشد و بروی گوشت نیست و قعر معده فوق ناف است و درون او لحم است
و منفعت آن هضم غذا است و مهیا ساختن غذا را برای فعل جگر چنانچه مری و فم مهیا سازند برای فعل معده
نهم امعاء و آن جسمهای عصبی اند و تا ده ذی حس مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین اند و آن شش عدد اند
اثنا عشری صائم و دقیق اعور قولون مستقیم دهم جگر و آن مرکب است از گوشت و اورده و

و شرائین و غشا و پوشنده آن و نیست او را بذات خود حس مگر غشاء او را حس بسیار است و نهم شکنبه
و آن جای رفتن چو روده است و موضع آن جانب راست و پشت آن بضلوع پشت پیوسته است
و بطن آن بمعده پیوسته و اعلای آن برابر حجاب سینه است پایین آن تا تهیگاه رسیده و منفعت آن تولید خون
برای تغذیه اعضا یازدهم مراره و آن تهی ایست بجگر پیوسته و ظرف مرة الصفرا است منفعت آن کشیدن
مرة الصفرا از جگر دوازدهم طحال و آن مرکب است از گوشت و شرائین و متخلخل است برگشته رنگ و نفس او
حس نیست مگر در غشای آن حس بسیار است و جای آن در جانب چپ در میان اضلاع پشت و شکم و منفعت آن
جذب مرة السودا از کبد و ظرف مرة السودا است و دو منفذ وارد یکی بسوی جگر رفته برای کشیدن سودا از
کبد دوم بطرف فم معده رفته جهت ریختن سودا بر و تا بر اشتهای طعام آگاه کند سیزدهم گرده و گرده که یکی بر
از آن مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و پیه کشیده و اورده و شرائین و غشا و نیست برای آنها بذات
حس مگر غشا آنرا حس بسیار است و جای آن پایین پشت باشد و فائده آن کشیدن بول از پشت جگر
تا در مثانه رساند چهاردهم مثانه و آن مرکب است از جسم عصبی دو ته و از عروق و شریانات و جای
آن در میان خانه دو بر است و فائده آن جمع بول و اخراج آن پانزدهم انثیین است و آن مرکب اند از گوشت
سپید چرب و از اورده و شریانات و منفعت آن پختن ماده منی است که فضله هضم چهارم است شانزدهم
قضیب و آن مرکب است از لحم قلیل و عصب و اورده و شرائین کثیره و برای آن حس بسیار است و منفعت آن براه
و در آن سه مجری هستند یکی مجری بول دوم مجری منی سوم مجری ودی و این هر سه در بیخ ذکر جدا هستند
و در سر ذکر یک شده اند هفدهم رحم و آن جسم عصبی است و جای آن در میان مثانه و روده مستقیم و ناف
و برای آن گردنی است و آن کم از شش انگشت و زیاده از یازده انگشت نباشد و آلت مردان نیز چنین
باشد چراکه آن گردن مدخل ذکر است و منتهای آن تا فرج داخلی است قریب منفذ بول و در بیخ رحم دو خصیه اند
و منفعت او قبول حمل است و تفصیل این تشریح در کتب مطوله مذکور است اینجا بقدر ضرورت نوشته شد
والله اعلم **ف** بدانکه از اعضاء مرکبه بعضی رئیس اند ای مبدء و اصل برای قوی ضروریه یا نابه بقای
شخص اند مانند دل که مبدء قوة حیوانیه است و جگر که مبدء قوة طبعیه است و دماغ که مبدء قوة حس

و حرکت است و یا بنا بر بقای نوع انسانی و غیره اند مثل این هر سه و انثیین خادم دل است و این اعضا
و خادم جگر اورده و خادم دماغ اعصاب اند و این خدمت رسانیدن چیزیست بطرف اعضا که مخدوم و مالک آن کار
گردد تا او خدمتی و دیگر است که آن مهیا کردن ماده باشد برای قبول فعل مخدوم چنانچه خدمت شش
برای دل و خدمت معده برای جگر و علی هذا القیاس و خادم انثیین مجری منی است قدم پنجم از امور
طبیعیه ارواح اند و آن پیدا میشوند از بخاریت اخلاط محموده و لطافت آن باین طریق که چون خون در
بطن چپ دل وارد میشود پخته میگردد و در اینجا لطیف میشود و بعضی اجزائش مستحیل بخار لطیف میگردد و همین
روح است و آن سه قسم یکی روح طبیعی دوم حیوانی سوم نفسانی و حال اینها موافق حال قوی باشد
چرا که این ارواح حوامل قوی هستند ششم از امور طبیعیه قوی اند و آن سه اند یکی قوه طبیعیه و آن در جگر
میباشد دوم قوه حیوانیه و آن در دل است سوم قوه نفسانیه و محل آن دماغ است پس قوه طبیعیه منقسم است
مخدومه و خادمه و مخدومه یا متصرف در غذا است برای بقای شخص و آن غاذیه و نامیه باشد و یا متصرف
در غذا برای بقای نوع و آن مولده و مصوره است پس غاذیه قوتیست که میگرداند غذا را از صورت خودش
بسوی مشابهت عضو تا بدل ما یتحلل گردد و نامیه قوتیست که زیاده میکند در اطراف جسم تا به حد
انواع خود رسد و مولده قوتیست که جدا میکند منی را از بدن و مهیا میسازد هر جزو آن را
برای عضو مخصوص و مصوره قوتیست که شکل میسازد آن جزو منی را بهیئتیکه نوع آن شخص مقتضی باشد شکلیکه بایه
قریب آن نوع تقاضا کند و خادم غاذیه هم چهار اند جاذبه برای نفع و ماسکه آن نفع تا مدت طبخ و هاضمه
برای تحلیل آن نفع و دافعه برای دور کردن فضله غذا از طریق امعا و خواه از راه مثانه و خواه از مسامات
و مسامات و این هر چهار قوت را کیفیات اربع خادم اند یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست پس
اینجا خادم مخدوم هم خادم اند سوای مصوره که او مخدومه محض است و کیفیات مذکوره خادم محض غاذیه و
نامیه است و این هر دو خادم مولده بخدمت تهیه و قوه نفسانیه بر دو قسم است یکی محرکه دوم مدرکه پس محرکه
یا باعث تحرکست یا فاعل برای حرکت اول را دو خادم اند یکی قوت شهوانی برای جذب منافع دوم غضبی برای
دفع مضار دوم قوتیست که در حرکت می آرد عضله را و مطیع باعثه است اما مدرکه پس یا مدرکه در ظاهر است

وآن پنج حواس اند بصر و سمع و شم و ذوق و لمس باید ترکه در باطن و آن نیز پنج اند یکی حس مشترک
که مدرک صور محسوسه باد راک ظاهر است و جای آن مقدم بطن مقدم دماغ است و خزانه او خیال است
و آن را حس دوم گویند و مقام آن موخر بطن اول دماغ است و حس سوم وهم است که ادراک معانی جزئیه
که با صور قائم اند مینماید و مقام آن آخر بطن اوسط دماغ است و خزانه آن حافظه که حس چهارم است
و جای آن بطن موخر دماغ است و حس پنجم متصرفه است و آن تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه
و جای آن مقدم بطن وسط دماغ و نام آن باعتبار استخدام نفس ناطقه آنرا در صور و معانی کلیه مفکره است و باعتبار
استخدام وهم آنرا در صور و معانی جزئیه متخیله است و قوة حیوانیه قوتیست که مستعد میکند اعضا را بنابر قبول
انفعال قوة نفسانیه پنجم از امور طبیعیه افعال اند و آن گاهی بیک قوة تمام شوند مانند جذب و دفع و امساک
و هضم و گاهی بدو قوة یا زیاده مانند ازدرادی فرو بردن غذا که تمام میشود بجاذبه طبیعی و دافعه
ارادی بقول شیخ و نزد قرشی هر دو قوة ارادی اند

فصل دوم در بیان اجناس امراض

بدانکه
مرض یا مفرد است یا مرکب پس مفرد اگر عروض آن با عضاء مفرده باشد آنرا سوء مزاج نامند و اگر با عضاء
مرکبه باشد مرض الترکیب گویند و اگر هر دو باشد تفرق الاتصال خوانند و امراض سوء مزاج هشت اند
که بالا مذکور شد و آن نیز ساذج یا مادی باشد و مادی نیز اگر ماده قریب عضو یا مشتمل مجاور ه بود و
اگر ماده داخل عضو است آنرا مداخله گویند و مداخله نیز متورمه باشد یا غیر متورمه و امراض ترکیب نیز
چهار اند یکی امراض الخلقة دوم امراض المقدار سوم امراض العدد چهارم امراض الوضع و امراض خلقت
نیز چهار اند یکی امراض شکل مانند سر سفطای پت و مانند ریاح افرسای بر آمدن فقرات مازه
بسوی پشت یا شکم دوم امراض مجاری یا آنکه وسیع شده باشند مانند کشاده شدن ثقبه عنبیه
و یا تنگ مانند ضیق شدن مجاری دم و یا بند گشته باشد مانند بند شدن مجری نظاره سوم امراض تجاویف
یا آنکه بزرگ شده باشد مانند انتفاخ کیسه خصیتین و یا خرد گشته باشد مانند صغر معده و تنگی آن و یا
خالی شده باشد مثل خلوی دل از خون وقت شادی مرگ یابند و پر شده باشد مانند سکته و چهارمی امراض
سطوح اعضاء مثل آن مانند نرم و صاف گردیدن معده و رحم و درشتی و ناهمواری



قصبهٔ ریه‌ای نای شش که مجری نفس است و اما امراض مقدار و آن یا زیادت مقدار باشد یا به نقصان و آن نیز
یا عام است یا خاص پس زائد عام مانند فربهی بسیار و زائد خاص مثل بزرگی زبان و ناقص عام مانند
لاغری بسیار و ناقص خاص مثل لاغری مردمک چشم و اما امراض عدد و آن نیز یا زیادت باشد یا نقصان و آن
هر دو یا طبیعی باشد مانند انگشت زائد و یا غیر طبیعی مانند ناخنه چشم و نقصان انگشت در خلقت یا
افتادن آن بمرض و اما امراض الوضع پس مانند فساد وضع برای نزدیکی عضو یا دوری آن مر عضو دیگر را
و وضع نزدیک جالینوس نسبت بعض اجزا ببعض است در قرب و بعد و فساد وضع یا بخروج عضو باشد
از موضع خود یا بغیر خروج یا بحرکت عضو باشد جائیکه سکون واجب است مانند رعشه و یا بسکون
عضو باشد جائیکه حرکت واجب است مثل سخت شدن مفاصل ای بندهای اعضا و یا امتناع
حرکت عضو از همسایه خود و یا بسوی همسایه خود و اما امراض تفرق اتصال پس مختلف است نامهای
آن باختلاف محلهای خود چون زخمیکه بر جلد واقع است آنرا خدش گویند اگر باریک باشد و سحج
اگر پهن باشد و اگر در خارج گوشت باشد جراحت نامند اگر تازه و بی ریم است و قرحه اگر ریم ورزده است
و اگر در استخوان و غضروف بعرض واقع شود پس اگر منقسم بدو جزو یا اجزا کبار باشد کسر یا [illegible]
و اگر باجزاء صغار است مفتت و اگر بطول است صادع خوانند و اگر در عصب عروق واقع شود
باریز و طولی را صداع گویند و اگر دهنهای عروق بگشاید بثق نامند و اگر در داخل گوشت واقع است اگر ابتدا
و ریم نکرده ورم گویند و الا خراج و اگر در طرف عضله باشد هتک گویند و اگر در عرض باشد جز و اگر در
طول است صادع نامند اگر قبیل العدد است الافاتح ف زخمهائیکه در استخوان سر واقع میشود آنرا شجه نامند و اقسام
آن شش و هر یکی نامی مخصوص آنکه صداع آرد فقط آنرا صادع گویند و اگر کسر در استخوان آید آنرا هاشمه نامند
و اگر سپیدی استخوان نمایان گردد واضحه گویند و اگر قدری استخوان نیز واید منقله خوانند اگر شکستگی تا ام
دماغ رسد آنرا آمومه گویند و اگر تا جوف دماغ برسد جائفه خوانند و الله اعلم و اما امراض مرکبه آنست که از
اجتماع امراض مفرده پیدا شود مانند سل که از تپ دقیه و قرحه ریه حادث گردد و بعضی امراض مر از
جهت تشبیه نام نهاده شود مانند داء الفیل چرا که در آن پایهای مریض مثل پایهای فیل گردد و یا مانند [illegible]

محل باشند مانند ذات الجنب و ذات الریه یا از جهت سبب نامیده شود چنانچه مالیخولیا را امراض سوداوی
گویند و فالج را مرض بلغمی نامند یا از جهت عرض مانند صرع که بمعنی افتادن است چون صاحب این مرض را
افتادگی عارض شود لهذا نامش صرع افتاد هر مرضیکه باشد یا اصلی است یا بشرکت پس مختلف باشد
حال مرض بشرکت بحسب حال مرض اصلی و ضرر اول را اصلی باشد و شرکت گاهی بسبب مجاورت عضو باشد مانند
ضیق النفس بسبب ورم معوی گاهی بسبب آنکه یکی از آن دو عضو طریق بسوی دیگر باشد چنانچه ورم [illegible]
ای کش ران بسبب زخم پا و گاهی بسبب آنکه یکی از آن دو عضو خادم دیگری باشد مثل عصب برای دماغ
پس هرگاه که ضرر به دماغ میرسد عصب نیز متضرر شود و یا یکی از آن هر دو مبدا فعل دیگری بود مانند دماغ
برای فعل حواس پس اگر دماغ ماوف باشد حواس ظاهره باطل گردد و یا برای آنکه یکی از آن هر دو بسمت
دیگر واقع است پس بلند شود بسوی آن بخارها مانند مقدم دماغ که بسمت معده و رحم واقع است یا برای آنکه
یکی از آن هر دو جای ریختن فضلات دیگر است مانند بغل برای دل و اربیه بن ران برای جگر و پس
گوش برای دماغ و هر مرض متغیر اگر دانسته شود وقت اشتداد و انتقاص آن پس اول وقت [illegible]
و ثانی وقت انحطاط و اگر دانسته نشود زیادتی و کمی آن پس اگر قبل نوبت است ابتدا باشد و اگر بعد از
انتها است **فصل سوم** در اسباب امراض بدانکه سبب نزد اطبا چیزیکه مقدم شود و موجب حالتی گردد از
احوال ثلثه بدن انسان یا ثبات آن حالت و برای هر حالت سه سبب است یکی بادی است یعنی خارج بدن باشند
رسیدن خنجر و ضرب [illegible] دوم سابق مانند خوردن اغذیه و اشربه که موجب صحت اند سوم واصل یعنی اعتدال
مزاج و ترکیب اعضا اسباب صحت اند و اما اسباب مرض آن نیز سه اند یکی بادی مانند گرمی شمس که موجب درد سر بود
دوم سابق مانند پری معده برای حمی عفنه سوم واصل مانند عفونت خلط برای تپ و فعل سبب یا بذات
خود باشد یا بسبب غیر مانند سردی آب سرد و گرمی آن با آتش و غیره و هر سبب یا ضروری باشد یا غیر ضروری
و ثانی یا ضد طبیعت باشد یا نه پس اسباب ضروری شش اند یکی از آن هوای محیط است با بدان و محتاج است
بسوی آن انسان برای تعدیل روح باستنشاق و رد نفس و مادام که هوا صاف نیست از آمیزش
کدورت و بخار نیستان و آبهای مغاک و آبهای بدبو و بوی مردار و انجره [illegible]

کثرت جر جیر و اشجار خشبیه مانند شوحطا و انجیر و غبار پیپلی و دخان باعث حفظ صحت ساکنان است و تغیر
آن موجب تغیر حکم اوست و تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و ثانی یا ضد طبیعت است مانند
تغیرات وبائیه یا نه مانند تغیر آنکه بسبب بحار یا جبال حاصل شود و اول تغیرات فصلیه اند چراکه برای هر
فصل از فصول اربع که ربیع و صیف و خریف و شتا باشد مزاجی است مناسب آن فصل پس هر
فصل موجب امراض مناسبه خود باشد و مزیل امراض مضاده خود چنانچه فصل گرما برانگیزد صفرا را
و امراض آنرا مانند غب و تب محرقه و تشنگی و بیقراری و تسکین میدهد فالج و صرع را و در فصل سرما زکام
نزله و سعال و کثرت بلغم و امراض بلغمی حادث شوند و امراض صفراوی تسکین یابند و در خریف کثرت امراض
میشود برای اینکه متغیر میگردد در آن هوا از سردی شب و بامداد و گرمی روز و هم برای اینکه فصل تابستان مقدم شده است بر ما
و در آن ابدان متحلل شده و قوی تحلیل گردیده بود و صفرا محترق اخلاط را جوشانیده بود و برای اینکه هوا
در خریف بسیار متغیر میشود و نیز در آن کثرت سودا و قلت خون میگردد و در فصل ربیع حرکت میدهد اخلاطی را
که در زمستان منجمد شده بود و جاری میکند آنرا بسوی اعضای ضعیفه پس پیدا میشود در آن خراجات
و اورام حلق و حرکت میکند در ربیع مرضی که در زمستان مادهٔ آن ساکن گردیده و اینها نه بسبب
ردائت اوست بلکه بسبب حرارت لطیفه اوست چراکه ربیع بهترین فصول است و برای زندگی و صحت مناسب تر و اما
تغیرات غیر طبیعیه که ضد طبیعت نیست پس یا از اسباب سماوی باشد یا از اسباب ارضی اما اسباب سماوی چنانچه بوقت
مجتمع شدن کواکب با آفتاب گرمی بسیار شود حتی که در زمستان و وقت کسوف آفتاب سردی میشود حتی که در
تابستان اما اسباب ارضی چنانچه بسبب اختلاف مساکن و آن اختلاف یا بسبب عرض آن مساکن است یا به
مجاورت بحار و جبال یا بسبب وضع مساکن در پستی و بلندی یا بسبب خاک آن همچو زمین سنگستان و زمین شوره
و مراد از عرض مساکن آنست که بعضی قریب اند و بعضی بعید نسبت بخط استوا و آن دائره است پیدا شده
بر سطح زمین از توهم سطح دائره معدل النهار که دائره قاطع عالم بدو نصف و مجاورت دریا طرف
هوا است و شهر دریائی برابر است سردی و گرمی آن و کوه شمالی گرم میکند هوا را چراکه منع میکند هوای
شمالی که بارد یابس است و کوه جنوبی سرد میکند هوا را چراکه منع میکند هوای جنوبی که حار یابس است

است و کوه مغربی بهتر است از مشرقی برای پوشیدن مشرقی آفتاب اشراقی پس می‌آید اهل آن بلد از تری
شب جا بجا بسیار آفتاب بقوی و نیز برای منع کردن مشرقی هوای مشرقی را که بهتر است از مغربی
اگرچه هردو قریب اعتدال اند چرا که میوزد مشرقی اول روز همراه حرکت آفتاب و مغربی آخر روز ضد حرکت
او و شهر بلند سردتر است و صحیح‌تر و متوسط اصح از بلند و زمین بعضی جا گبریتی است و بعضی برقی
و بعضی شور و ریگستان و سنگستان و غیرهم پس گبریتی گرم و خشک میکند هوا را و زمین آبناک گندگی و عفن
میسازد و سنگستانی سخت میکند ابدان را و هوای سرد و سخت مینماید بدن را و قوت میدهد و هضم جید کند
رنگ نیکو گرداند و امراض آن زکام و نزله و صرع و فالج و رعشه و هوای گرم سست و ضعیف میکند و
میسازد هضم را و گرانی دماغ می‌آرد و حواس مکدر گرداند و امراض آن خناق و حمیات و ورم است اما
تغیرات مضاده طبیعت ما اند و با و آن تعفن است که عارض میشود اجسام را که در میان زمین و آسمان است
چنانچه آب در جاهای ایستاده متعفن شود و فاسد میکند ارواح را و بدبو سازد اخلاط را خصوصاً آنکه
که در حوالی قلب است چرا که نزدیک‌تر بوصول هوا از دیگر اعضا است و دوم از ستهٔ ضروریه ماکول
و مشروب است که اثر میکند در بدن یا بکیفیت خود فقط مانند فلفل و نیلوفر و این را دوای صرف گویند و یا
بماده فقط مانند ماء اللحم و بیضه نیم برشت و آنرا غذای صرف نامند و یا بصورت خود فقط آنرا دوا بخاصیت
خوانند و یا موافق است همچو فادزهر و تریاق یا مخالف مثل زهر و یا بماده و کیفیت هر دو آنرا غذای
دوائی گویند مانند کاهو و سیب و یا بکیفیت و صورت مانند سقمونیا که گرم میکند بحرارت خود و اخراج صفرا
میکند بخاصیت این را دوای ذوالخاصه نامند و یا بماده و صورت موثر است مانند خمر آنرا غذای بالخاصیه نامند و یا بماده
و صورت و کیفیت هر سه مانند مغز خوردن با سیر تریاق سموم است و خون مستعد برای صورت عضو پیدا میکند
و گرم میسازد بدن را و گاهی غذا غلیظ باشد مانند گوشت گاو و گاهی لطیف مانند گوشت جوزهٔ مرغ
و گاهی متوسط مانند گوشت یکساله بز و هر یکی ازین اقسام گاهی صالح الکیموس باشد و گاهی فاسد الکیموس و هر
واحد ازینها گاهی بسیار تغذیه و گاهی قلیل تغذیه باشد مثال لطیف کثیر الغذا صالح الکیموس مانند زرده
زردی بیضه و مثال لطیف قلیل الغذا احسن الکیموس گلگل و انار شیرین و کاهو و مثال کثیر الغذا

غلیظ صالح الکیموس تخم مرغ نیم برشت و مثال غلیظ کثیر الغذا ردی الکیموس گوشت گاو و بط و مثال لطیف
کثیر الغذا فاسد الکیموس مانند شش و مثال غلیظ قلیل الغذا ردی الکیموس گوشت خشک مثال معتدل کثیر
الغذا احسن الکیموس مانند کرنب و مثال معتدل قلیل الغذا صالح الکیموس مانند شلغم و مثال معتدل قلیل الغذا
فاسد الکیموس مانند جوز واللّٰه اعلم بالصواب ف بدانکه آنچه غذا میشود و استعمال آن بنابر ترقیق غذا
و تلطیف و ملایمت آن تا نفوذ کند در مجاری ضیقه و سومی از سته ضروریه حرکت و سکون بدنیست و حرکت بر چهار
نوع بود یکی حرکت کمی مانند تخلخل و تکاثف دوم حرکت کیفی مانند گرمی و سردی سوم حرکت مکانی مانند
از جائی بجائی رفتن چهارم حرکت وضعی ای تغیر اجزای متحرک بسوی خارج یا داخل و اختلاف حرکت بسبب
ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطوء میباشد پس سریع قوی قلیل گرمی بسیار میکند از تحلیل و بطیء
ضعیف کثیر عکس آن و زیادتی حرکت و سکون مبرد است و سکون معین هضم است حرکت بر انحدار غذا و جاذب
ضروریه حرکت و سکون نفسانی است مانند خجالت و غم و فرح و خوف پس حرکت نفسانی را حرکت روح هم
یا بسوی خارج بدفعه چنانچه وقت غضب یا اندک اندک چنانچه وقت فرح و لذت معتدل [illegible] یا بسوی داخل دفعه
چنانچه وقت خوف شدید یا بتدریج چنانچه وقت غم اندک و خوف قلیل و یا بسوی داخل و خارج هر دو
چنانچه وقت خجالت و ازین حرکت لازم است گرم شدن چیزیکه بسوی او حرکت واقع شود و سرد شدن
چیزیکه از جانب او حرکت بوقوع آمده و زیادتی ازین حرکات قاتل است و زیادتی سکون مبرد و مبلد
پنجمی از سته ضروریه خواب و بیداریست و خواب مشابه سکونست و بیداری مشابه حرکت و خواب فرو میبرد
روح را داخل بدن پس سرد میکند ظاهر بدن را و لهذا در خواب حاجت جامه بسیار میشود و افراط
خواب مرطب است و هرگاه که خواب بدن را از غذا خالی یابد سرد و خشک میکند آنرا پس گرم میکند
اگر یابد خواب خلط یا غذا غیر مطیع هضم را پراگنده کند آنرا پس و نماید بدن را و بیداری مفرط ضعیف
میکند دماغ را و بد میسازد هضم را به تحلیل قوت و گرسنه میکند به تحلیل ماده و خفتن در روز بکثرت بد است
بسبب عادت و بقدر قلیل نه چراکه نوم روز بکثرت رنگ بدن بر گرداند و طحال را مضرست و ذهن را بد
میکند و سست مینماید قوای نفسانیه را و ذهن را کند میکند و اگر عادت خفتن روز باشد ترک

آن حالت مناسب نیست مگر تب ربع و تحلیل و درمیان خواب و بیداری نیز بهست و تشنگی از ستیغ ضرور و کم
استفراغ و احتباس است و معتدل آن از آن نافع و حافظ صحت است و زیادتی استفراغ خشک سرد میکند
بدن را مگر آنکه مستفرغ بارد یا بس باشد از آن گرم و تر میسازد و زیادتی احتباس سدد پیدا میکند
و اخلاط را بد بو میسازد و کمی اشتها و گرانی بدن می آرد و اما اسباب غیر ضروریه که ضد طبیعت نیست ما
دفن کردن در ریگ و غلطیدن در آن خشک میکند رطوبت غریبه را و نفع میبخشد استسقا و ترهل را
و همه اینها داخل استفراغ اند و همچنین اد هان تربیت و روغنهای حلله و ریختن آب سرد بر تر ... اگر نوع
حرارت غریزیه را قوی میکند و نفع میدهد غشی را که پیدا شده است در حمام و غیره به سبب ضعف
دل و اما اسباب متضاده برای مجری طبیعی مانند غرق شدن و بریدن شمشیر و سوختن آتش و
خوردن زهر و الله اعلم بالصواب فصل چهارم در علامات و دلائل بدانکه علامت گاهی از آن مرگذشته
و در آن فقط انتفاع طبیب است چرا که دریافت کردن آن دال بر فضیلت طبیب باشد و گاهی ...
نماید و از آن مریض فقط منتفع میشود چرا که وقوف مرض او حاصل گردد و گاهی بر آینده دلالت
دارد و پس از این هر دو منتفع شوند و بعضی علامات بر امزجه دلالت کنند و بعضی بر ترکیب و علامات امزجه
ده قسم اند قسم اول ملمس است پس اگر ملمس مساوی لامس معتدل مزاج باشد معتدل است و اگر مخالف
لامس معتدل باشد مخالف است در جهتی که لامس از آن متاثر شده چنانچه اگر لامس را حرارت محسوس
شد ملمس مائل بسوی حرارت است و قس علی هذا قسم دوم گوشت و سمین و شحم پس کثرت اینها
از رطوبت باشد و قلت آن از یبوست لکن سبب کثرت لحم رطوبت با حرارت باشد و سبب کثرت سمین
و شحم رطوبت با برودت قسم سوم موی پس کثرت و گندگی و پیچ و سیاهی آن از حرارت و یبوست
باشد و اضداد اینها به برودت و رطوبت قسم چهارم رنگ بدن پس سپیدی آن از برودت و غلبه بلغم باشد
و سرخی از حرارت و غلبه خون و اجتماع هر دو و از اعتدال و گندم گونی از حرارت و زردی از حرارت
و غلبه صفرا و قلت خون و تیرگی از افراط برد و سودا قسم پنجم هیئت و بنیان اعضا پس پهنائی سینه
و عروق و ظهور آن و عظم نبض و اطراف دست و پا و ظهور مفاصل از حرارت باشد و اضداد اینها از برودت

همچو تنگی سینه و عروق و خفای عروق و صغر نبض و کوتاهی اطراف و پوشیده بودن منها فصل ششم

انفعال اعضائی که ملامس پس چون جلد قبول کند اثر از هر کیفیتی یکی باشد دلیل غلبه آن کیفیت است چنانچه

زود گرم شدن عضو از حرارت و دلیل بر حار بودن مزاج اوست و قس علی هذا القسم هفتم انفعال

طبیعت پس یکسان انفعال از اعتدال باشد و نقصان و بطلان آن از برودت و تشویش و سرعت آن از حرارت و تنگی آن از

برودت قسم هشتم نوم و یقظه پس زیادتی خواب از برودت و رطوبت باشد و کثرت بیدار از حرارت و

یبوست و معتدل از اعتدال ف بدانکه نوم عبارتست از رجوع روح نفسانی بسوی باطن اعضا

و بعض غذا و یقظه عبارتست از ریختن روح بسوی آلات حس و حرکت اعضا قسم نهم فضول منفعه

همچو بول و براز و عرق تیزی بو و قوی رنگ از حرارت باشد و ضد آن از برودت دهم انفعال نفسانی پس

سرعت و کثرت آن از حرارت و تبلد آن از برودت و ثبات آن از یبوست و سرعت زوال آن از رطوبت

دلیل برودت و ضعف قلب و بی شرمی و زود رنجی و جرأت دال بر حرارت مزاج اند و تیزی و کثرت کلام

و سرعت و ... آن از حرارت باشد و کثرت حیا و وقار از برودت والله اعلم ف بدانکه آنچه گذشت

علامات امزجه جبلیه اند و علامات امزجه عارضیه هم اینست اگر عارضی باشند و مضرت رسانند پس اگر مزاج

عارضی مادی باشد و خز و نخس ای خلیدن همچو نیزه و چوب قلت ثقل دال بر صفراویت و

دمویت ثقل زائد و سرخی و تمدد و انتفاخ بدن دال شد و بر بلغمیت سپیدی رنگ و قلت عطش و کثرت

ریق و نعاس ای آب دهن و تنگی و گرانی اند و بر سوداویت خشکی بدن و بیداری و گرانی کم دلالت

کند و خوابهای پریشان نیز بر نوع ماده دال باشد پس دیدن خیالات زرد و آتش و شعله ناک دال بر صفرا

باشد و دیدن چیزهای سرخ بر خون و دیدن آب و بها و سردی و رعد بر بلغم و دیدن چیزهای سیاه و دخان

و خوف بر سوداویت دلالت کند و گاهی برین همه ها سن عمر و شهر و فصل و تدبیر مقدم دلالت کند

و اما علامات امراض ترکیب پس بعضی از آن جوهری اند ای خلقی چنانچه پست شدن سر و زوال آن بر

شکل دماغ و پهن بودن معده باشد و بعضی عرضی باشند و بعضی افعالی پس اگر افعال سلیم اند صحت کامل است

و الا بر برودت و ردائت ترکیب دلالت کنند و اگر افعال مشوش باشند دال بر حرارت اند و ردا

واین علامات یا بر ذات حالت دلالت کنند چنانچه علامات ورم و یا بر سبب آن حالت همچو علامات حرارت ورم
ورم از خون باشد و در روی عروق یا مکان آن حالت باشد دلالت او را انتشار نبض و در ذات الجنب
اینکه ورم حجابی است یا بر وقت آن حالت مانند علامات منتهای مرض و نضج ماده چنانچه رسوب سحیق و
در قاروره یا بر احوال لازمه آن حالت مانند علامات دالّه بر بحران یا بر تخصیص این احوال همچو علامات دالّه بر انکه
بحران اسهالی است مثل قراقر و تمدد زیر ناف و بیرون آمدن تمدد و شراسیف و حرکت معده بسوی بالا دالّ
بر بحران قی باشد و شراسیف سرهای استخوان پهلو را گویند والله اعلم ف بدانکه چون نبض نیز از احوال تمیز
دال است پس میگوییم که نبض حرکت وضعی است شرائین را در بست و گشاد برای تعدیل روح بهوا و اخراج
فضلات دخانی و اوقات دیدن نبض آنست که در آنوقت صاحب نبض از غضب و سرور و جمیع انفعالات
نفسانیه و سیر و تشنگی و گرسنگی مضعفه خالی باشد لهذا طبیب را لازم است که بوقت آمدن بر نبض مشغول به نبض نشود بلکه اکثر
بملاقات طبیب نبض مسرور شود و یا حیا و خوف بر نبض عارض گردد و غیر ذلک و اقسام نبض علامات از روی
صفات قسم اول از روی مقدار در طول و عرض و عمق و اصناف مفرده آن نه است چنانچه طویل معتدل
عریض ضیق معتدل مشرف منخفض معتدل و چون اینهمه باهم ترکیب داده شوند بست و هفت صنف شوند
که در طول و نه در عرض و نه در عمق اصناف طولی یکی طویل عریض دوم طویل ضیق سوم طویل معتدل در
عرض چهارم قصیر عریض پنجم قصیر ضیق ششم قصیر معتدل در عرض هفتم معتدل در طول عریض هشتم معتدل در طول ضیق
نهم معتدل در طول معتدل در عرض اصناف عرضی اول عریض مشرف دوم عریض منخفض سوم عریض معتدل
در عمق چهارم ضیق مشرف پنجم ضیق منخفض ششم ضیق معتدل در عمق هفتم معتدل در عرض مشرف
هشتم معتدل در عرض منخفض نهم معتدل در عرض معتدل در عمق اصناف عمقی اول مشرف طویل دوم
مشرف قصیر سوم مشرف معتدل چهارم منخفض طویل پنجم منخفض قصیر ششم منخفض معتدل در طول هفتم
معتدل در عمق طویل هشتم معتدل در عمق قصیر نهم معتدل در عمق معتدل در طول و اما زائد در طول و عرض و عمق را
عظیم گویند و ناقص در هر سه را صغیر و زائد در عرض و عمق را غلیظ نامند و ناقص در این هر دو را دقیق گویند
قسم دوم کیفیت قرع نبض است که از گرفتن نبض انگشت بیننده را به آن قرع یا قوت است یا ضعیف

یا متوسط قسم سوم زمان حرکت نبض و آن یا سریع بود یا بطی یا متوسط قسم چهارم قوام نبض و آن
یا صلب است یا لین یا متوسط قسم پنجم زمان سکون نبض و آن یا متواتر است یا متفاوت یا متوسط قسم ششم
ملمس نبض و آن یا حار است یا بارد یا متوسط قسم هفتم مقدار چیزی که در نبض است و آن یا ممتلی است یا خالی
یا متوسط قسم هشتم استوا احوال مذکوره نبض یا اختلاف آن اول مستوی است دوم مختلف
قسم نهم انتظام در اختلاف و عدم انتظام آن پس مختلف یا منتظم است یا غیر منتظم و این قسم در حقیقت داخل
قسم مختلف است قسم دهم وزن نبض و آن یا جید الوزن است یا غیر جید الوزن و مراد از وزن اینجا
قیاس [illegible] نسبت زمان حرکتی را از دو حرکت بزمان حرکت دیگر از آن دو حرکت یا زمان سکونی از دو
سکون با زمان سکون دیگر از آن و مراد از جید بودن آن نسب از سنه حرکت و سکون مجری طبیعی حسب
اسنان و بلدان و فصول و غیر آن و اصناف غیر جید الوزن سه اند اول مجاوز الوزن یعنی نبض [illegible]
وزن نبض [illegible] باشد که قریب وست در سن مثلا صبی را نبض جوان بودن دوم مباین الوزن یعنی وزن
نبض کسی مشابه [illegible] کسی باشد که دور است از و در سن مانند صبیان که باشد آنها را نبض [illegible] شیوخ
سوم خارج الوزن یعنی وزن سنی مشابه نباشد و آن ردیست و حاجت بسوی نبض برای ترویح
حار غریزی است و دفع بخار دخانی پس هرگاه حرارت زیاده باشد و عروق نرم و قوت حیوانی [illegible] اند
آن زمان نبض عظیم باشد و اگر حرارت زیاده تر ازین باشد نبض عظیم سریع باشد و اگر حرارت ازینهم زائد
باشد نبض عظیم سریع متواتر بود و اگر عروق سخت هستند سریع صغیر بود پس اگر حاجت زائد تر از آن باشد
سریع متواتر بود و اگر قوت ضعیف باشد متواتر با صغر زیاده تر از صغر صلابت باشد گاهی نبض صغیر بود
بسبب انضغاط قوة زیر باده خلطیه یا غذائیه چنانچه در اول نوب باشد ای نوبتهای غب خالصه اگرچه
فرو شدن ۱۲
قوت در اصل خود قویست و نرمی نبض بسبب رطوبت باشد و سختی بسبب یبوست گاهی نبض [illegible]
بسبب تمدد عروق برای اندفاع مواد بحرانی سختی پذیرد و اختلاف نبض بسبب گرانی ماده باشد یا بسبب شدت ضعف
و افراط ضعف انتظام نبض و حسن وزن آنرا باطل کند ف بدانکه چند انواع نبض دیگر اند که نامهای
آنها جدا هستند یکی منشاری و آن نبضی است سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در بلندی و پستی و تقدم و تاخر

وصلابت ولینت دوم موجی که مشابه منشار یست مگر آنکه موجی این بیشتر وان علت ورم بود و آن
مشابه موجیست مگر دودی صغیر باشد و آن عظیم چهارم نملی که مشابه دودیست الا نملی صغیر سخت متواتر
وضعیف پنجم ذنب الفار و آن نبضی است که آغاز حرکت یا از مقدار عظیم کند بسوی مقدار صغیر یا بالعکس باز
رجوع کند بطرف مقدار اول وگاه باشد که بمقدار اول نرسد و در کم از ان منقطع شود واین رست ششم
ذوالفترات و آن چنانست که در حرکت او قبل از تمام شدن سکون واقع شود وهفتم واقع فی الوسط وآن آنست که در سکون
او حرکت واقع شود ف باید دانست که نبض مردان عظیم و قوی باشد ونبض صبیان الین وضعیف
ومتواتر باشد ونبض جوانان عظیم و قوی ونبض کهول اصغر وقلیل السرعت ونبض شیوخ صغیر
متفاوت و بطی ونبض حبالی ای زنان حامله عظیم سریع متواتر وهر چند که حمل بزرگ شود عظیم نبض قلیل
ونبض در فصل ربیع ای در وسط آن معتدل در سرعت و تواتر و زاید در قوت باشد و در شتا اشد انتفاخ
والبطو باشد خصوصا در وسط آن و در خریف نبض مختلف مایل بضعف بود و امثال آنکه بول نیز
علامات است و آنرا تفسره نیز گویند و آن فضله هضم ثانی و ثالث است که خارج میشود و از احلیل و دلالت
کند بر احوال معده وجگر وغیره و آن مرکب از دو جزو است آب و دُرد یا فرو نشیننده در زیر یا معلق
در وسط یا طافی بر بالا و این دلالات ظاهر نشود مگر بعد مراعات شرایطی چند اول آنکه بول اول صبح باشد
دوم آنکه بر دو دی بشاشد سوم آنکه صاحب بول چیزهای صابغه نخورده باشد مانند زعفران و خیار شنبر وغیره
چهارم آنکه بول تمام گرفته شود در قاروره فراخ شبیه بمثانه منفوخه و اصناف بول هفت اند یعنی رنگ و صور
آن پنج هستند اصفر و احمر و اسود و ابیض و اخضر و اما رنگ ازرق پس آنرا از رنگهای اخضر شمار کرده اند
و بول اگر احمر با کدورت است دال بر غلبه خون است چه سرخی دلیل حرارت و کدورت دلیل رطوبت است
و مزاج خون همچنین و هرگاه بول اسود مایل بسرخی باشد پس صافی رقیق دال بر سودا است و
بول ابیض با کدورت دال بر بلغم و اصفر رقیق صافی دال بر مره صفرا و شیخ الرئیس تشبیه داده است
خون را بمشاشه معصفر و مرة الصفرا را بزعفران و مرة السودا را بگدام و بلغم را باب صابون ایس از
اختلاط اینها با هم دیگر رنگهائیکه پیدا شود بر آن رنگهای بول را قیاس باید کرد ف

بدانکه رنگ اصفر چند گونه بود یکی تبنی ای مشابه برنگ آب که کاه خشک در آن تر کرده باشند و آن
از سردی باشد دوم اترجی ای مشابه بپوست اترج پخته و آن از اعتدال باشد نزدیک شیخ الرئیس
و اما نزدیک جالینوس رنگ بول اصحا در میان نارنجی ناری باشد و اصوب آنکه رنگ بول اصحاب
مزاج باشد سوم اشقر و آن زرد مائل بسرخیست و درخشندگی و آن دال بر حرارت قلیله بود چهارم ناری
و آن زرد باشعاع بود همچو آتش پنجم احمر ناصع ای سرخ خالص مشابه بزعفران و همه اینها دال بر حرارت
مرتبه مرتبه خود اند چنانچه احمر ناصع زائد از ناری و ناری زائد از اشقر است در دال بودن بر حرارت
و احمر را نیز چهار طبقه اند یکی اصهب و آن اول مراتب حمره است ای سپید که بسرخی مائل باشد دوم وردی
ای گلابی سوم احمر قانی ای بسیار سرخ چهارم احمر اقتم و آن سرخ مائل بکدورت باشد و همه اینها
از حرارت و غلبه خون باشد و گاه باشد که سرخی از برودت بود چنانچه در خارج بسبب عدم
تمیه نیون المقرب و در قولنج بارد بسبب درد مقاسن محلل صفرا و ناری و آن بر حرارت زائد باشد از آنکه
چه صفرا اسود مشابه بدرت است از خون و اخضر را نیز چهار طبقه اند یکی فستقی دوم نیلجی و این هر دو از برد
مجمد باشند و در صبیان بیند بفالج و تشنج اند سوم زنجاری و چهارم کراثی و این هر دو از
حرارت محترقه باشند لکن احتراق در زنگاری بیشتر از کراثی و آسو و گاهی از فرط احتراق باشد اگر
با صفرة و بوی قوی باشد و گاهی جمود اگر با کمودت ای برگشتگی رنگ و عدم الرائحه باشد
و فرق در سیاهی احتراقی و سیاهی جمودت همینست و گاهی بسبب حرکت ماده سوداویه چنانچه در
بحران گاهی بخوردن اشیای سیاه مانند شراب سود چه بسا باشد که طبیعت در آن تصرف نکند و بجنسه
بیرون آید و بول ابیض اگر مانند رنگ شیر یا کاغذ است دلالت کند بر غلبه بلغم و برد و یا گداختن
شحم یا اعضای اصلیه چنانچه در آخر دق لیکن سپیدی بلغمی مخاطی باشد و سپیدی دقی و بابن چرب و بول شفاف
همچو آب یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب و آن ردی است یا بر سده ای که منع نفوذ
صباغ نماید دوم از اصناف سبعه بول قوام است رقیق القوام یا بسبب عدم نضج باشد خصوصا
در صبیان و این بول در آنها ردی تر است چرا که بول طبیعی ایشان غلیظ تر باشد یا بسبب

سدد در عروق یا بسبب کثرت شرب آب و غلیظ القوام یا بسبب عدم نضج باشد یا بسبب نضج خلط
در غایت غلظت چنانچه در بحران ادراری معتدل القوام دال بر نضج است و سوم از اصناف
سبعه صفا و کدورت است پس صافی آنست که بصر در آن بسهولت نفوذ کند و کدر عکس آن و کدورت
از اختلاط اجزای ارضی و مائی پیدا شود و صافی دال بر نضج باشد و بر سکون اخلاط و کدر بر عدم نضج
چه بعد نضج قوام مستوی گردد و گاه کدورت بول بسبب سقوط قوت مدبره باشد و گاه بسبب تلاطم طبیعت با
و کدر غبار انگیز تخویف بصداع کند و فرق در غلیظ و کدر آنست که در غلیظ استوای قوام باشد و در کدر نه
و گاه باشد غلیظ صافی مانند سپیدی تخم مرغ و چهارم از اصناف سبعه بوی بول است پس بوی بد بسیار بسبب افراط
عفونت باشد یا قروح عفنه در مجاری بول اگر نضج باشد و نبودن بوی دال بر جمود و خامی غذا بود و
نبودن بو دلالت بر سقوط قوت نماید و معتدل الرائحه بسبب نضج باشد پنجم از اصناف سبعه
کف و حباب پس کثرت آن بد و بزرگی آن و دیر شکستن دال بر ماده غلیظ لزج باشد و همچنین بد در امراض
کلی ردیست و بتیر ساند بطول مرض ششم از اصناف سبعه رسوب است ای رد و مراد اطبا از رسوب
جوهر غلیظ تر از آب متمیز از آب است خواه راسب باشد بحقیقت خواه معلق در وسط قاروره خواه طافی
بالای آن پس رسوب ابیض املس سپید و مستوی الاجزا مجتمع دال بر نضج باشد و رسوب از ثقل محمود تر است پس
معلق در وسط پس غمام که بالای بول همچو ابر دیده شود و از رسوب ردیه یکی اشقر است و آن دال بر حرارت
باشد دوم اسود اگر مائل به زردیست بر حرارت دلالت کند و الا به برودت سوم برگشته رنگ که
دال بر برودت باشد چهارم نخالی ای شبیه بسبوس پنجم قشوری ای همچو پوست ششم خراطی یعنی مانند تراشه چوب
از خراط هفتم صفائحی یعنی مانند پاره های پهن لکن ردی تر از اینها آنست که بر زیر قاروره نشیند پس معلق پس
غمام مگر اینکه تعلیق آن بسبب هوا باشد پس در زبونی خود کم از راسب خواهد بود و بعض از جمیع اقسام خراطی دال بر نضج
است که از مثانه باشد و احمر بر اینکه از کلیه باشد و متخلخل نیست بر اینکه از کبد است و گاه بر احتراق دم
دلالت کند و گاه بعضی از رسوب صفائحی برگشته رنگ مائل بسیاهی مشابه بفلوس ماهی شد و آن ردی
بسیار است و دلالت بر خراشیدن اعضای اصلی کند و نخالی گاهی از خارش مثانه باشد اگر در بیع تصفیب خارش

محسوس گردد وگاهی از ذوبان اعضا باشد و رسوب همچو ریگ همیشه دال بر سنگریزه باشد یا نوعی
از آن ما از گرده باشد و سپید از مثانه و عدم الرسوب یا از عدم نضج باشد یا از سده یا از قلت ماده
و علاوه اینکه رسوب در ابوال اصحاء هم ولکن خصوصا در ناخوشان کم باشد و در مریضان فربها
خصوصا غیر ناخوشان بسیار باشد و رسوبی همچو رطوبات خام است که در بول بر آید مشابه
گرد ریدی بد بو باشد و تقدم ورم در محدب کبد و در گرده و مثانه و سهولت در اجتماع و تفرق
و در خام بودن آنها باشد هفتم از اصناف سبعه مقدار بول است پس کثرت آن یا از کثرت شرب آب تنها یا
با شراب باشد یا از خوردن مدرات یا از گداختن رطوبات بدنیت یا از استفراغ فضول با درار
چنانچه در بحران اگر با قوت باشد و عقب آن مریض راحت یابد و کثرت بول دلیل بهتر است و الا
بر بحران جید کند و قلت آن دال بر فرط تحلیل و فنای رطوبت یا سده یا اسهال باشد و قلت بول با فراط
با قلت تحلل اندر استسقا کند والله اعلم بالصواب ف چونکه براز نیز از علامات است پس باید دانست
که براز دلالت بر احوال هضم کند برنگ و مقدار و هیئت و وقت و بو و عدد و مرات خود چنانچه خفیف النارية
دلالت بر نضج معتدل کند و شدید النارية بر غلبه مرار و حرارت و قلیل النارية بر خامی غذا و برودت
و سپیدی براز از غلبه بلغم باشد یا از سده در مجری مراره و درین خوف قولنج و یرقان است و براز
همچو ریم دلالت بر شکستن دبیله باشد در قعر معده یا جگر یا روده اگر بد بو باشد و الا اکثر غیر مرضا
شبیه بریم می نشیند و متقطع شود ازان بازالہ ستی که بسبب ترک ریاضت پیدا شده باشد و براز
سیاه حکم بول سیاه دارد و براز سبز اگر از احتراق نباشد بر فرط جمودت دلالت کند و قلت مقدار
براز بسبب قلت فضول اغذیه باشد یا از احتباس فضول و درین خوف قولنج است وگاه قلت براز از ضعف
دافعه باشد و کثرت آن از ضد آن و براز رقیق یا از ضعف هضم باشد یا از سده در ماساریقا که رگهای
باریک اند از معده تا جگر رسته یا از ضعف جذب ماساریقا از نزله که از سر بسوی معده ریخته است
غذا مزلق باشد یا خاصیه و براز سرخ یا از خوردن غذای سرخ باشد یا از بودن خلط سرخ یا از رو وبان بشرط
بد بو و سقوط قوت و براز زبدی یا از ریاح باشد یا غلیان مواد و براز خشک یا از فرط تحلل بسبب مشقت بسیار

باشد یا از کثرت حرارت مخصوصاً در گرده و جگر یا از کم خوردن آب یا از خوردن غذاهای غلیظ و امثال
و افضل بول آنست که بسهولت برآید و متشابه الاجزا باشد خفیف الثانیه معتدل القوام
معتدل الوقت والرائحه والمقدار بود و بقابق و قوام و رسوب نداشته باشد و بوی زنگ دلالت بر عفونت کند خصوصاً در حمیات
بود و بیان اعضا باشد **باب دوم** در کلیات طب عملی و آن محتوی بر دو فصل است فصل اول در
بیان قوانین حفظ صحت بدانکه بر طبیب ابقای جوانی و قوه لازم نیست و نه اینکه عمر را دراز گرداند
و نه اینکه از موت مانع گردد بلکه اینکه رساند هر شخص را تا اجلیکه مزاج اصلی آن مقتضی باشد نه اجلیکه منفسد از خارج باشد
و نیز لازم است که حفظ صحت هر شخص نماید بحسب لیاقت آن از روی سن و سال و نیز واجب است دانستن اینکه حفظ صحت
حاصل نشود مگر کسی که اجتماع پنج خصلت در وی باشد یکی آنکه عارف بقوانین طب باشد یا سامع و مطیع طبیب بود
دوم اینکه صاحب معده قوی باشد سوم اینکه فارغ از تعلقات بود چهارم اینکه بخیل باشد بر نفس خود پنجم
حریص و بد پرهیز نباشد و هر گاه اصل در حفظ صحت نگاهداشتن رطوبت غریزیه است از عفونت و حرارت آن از
تحلیل است بر مجری طبیعی و تعدیل اسباب ضروریه است بجهت تدبیر ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و نوم و یقظه (بیداری ۱۲)
و استفراغ و تدبیر فصول اربعه مذکوره پس گفته میشود که چون اراده بقای صحت حاصله کنند باید که غذا و دوا
موافق مزاج بدهند و اگر اراده باز آوردن صحت زائله نمایند غذا و دوا مخالف مزاج فرمایند باید که اقتصار کنند
بر نان گندم پاک از آمیزشهای اشیاء ردیه مانند شیلم و غیره که اکثر در گندم پیدا شود و گوشت یکساله از میش و گاو
و بز و گوشت ماکیان (ماکیان ۱۲) و جوجه و کبک و تیهو و حلوای بادام از حلویات و انجیر و انگور و خرمای تر در شهرهای که در آن
عادت باشد خوردن آن و بسوی اغذیه دوائیه التفات نسازند مانند سیر و خیار و مثل آن مگر برای اصلاح مزاج
و طعام و نیز باید دانست که غذا بی اشتها نخورند و نه ضبط اشتهای غالب نمایند و در تابستان بارد بالفعل و در
زمستان حار بالفعل بخورند و ادخال طعام بر طعام غیر منهضم ردی است و اطالت زمان خوردن
همچنین کمی یا زیادت این از آن کم است چه درین اختلاف مفهوم است و کثرت طعام حیران کننده طبیعت
است و همچنین غذای لذیذ بهتر است اگر بکثرت نخورند و مداومت طعام بمزه اشتها را ساقط گرداند
و کسل می آرد چرا که میچسپد بر سیهای معده و آلوده کند آنرا و طعام ترش زود پیری می آرد

و خشک میکند بدن را و ضرر میرساند اعصاب را و طعام شیرین سست میکند اشتها را و گرم میسازد
بدن را و طعام نمکین مجفف بدنست و لاغر کننده آن پس مناسب است که اصلاح مضرت حامض بحلو و بالعکس
نماید و مضرت بی مزه بنمک و مرغ دفع کند و بالعکس و هرگاه قدری اشتها باقی ماند ترک طعام نماید
و مداومت به پرهیز فرسوده و لاغر میسازد بدن را بلکه پرهیز در صحت همچو بد پرهیزیست در مرض و مراعات
عادة در مراة و غیره واجبست پس هر که خوگیر یکروز یکمرتبه خوردن باشد و یکروز دو مرتبه
مراعات این عادت واجبست و اگر معتاد اکل اغذیه ردیه الکیموس و یا غذاهای بسیار باشد مراعات
عادت لازم است لیکن اگر ترک کند آهسته آهسته مضائقه ندارد چرا که عادت طبیعت ثانیه است
و ترک الف [illegible] عداوة آمده است و هر که خوگیر خوردن اغذیه ردیه باشد با آن مغرور نشود و علت است
که بعد ایام طویل تولید امراض کثیره نماید پس ترک آن بتدریج اولیست صفراوی مزاج را غذا سرد و مرطب
باید داد و سوداوی را گرم و مانع غلیان دم مناسبست و بلغمی را غذای سخن لطیف سزاوار است
و سوداوی را غذای مرطب اهل تجربه از جمع نمودن میان بعض اغذیه نهی فرموده اند لکن اثبات اکثر
ازان از روی قیاس دشوار است چنانچه جمع در میان ماهی و شیر مولد امراض مزمنه باشد
مانند جذام و فالج و مثل آن و همچنین خوردن شیر با ترشی و سویق بر شیر برنج و انگور بر کله و انار
بر هریسه ممنوع است و نیز در آب چاه و نهر جمع نکنند تا که یکی ازان منحدر نشود و افضل المیاه آب
انهار است خصوصا انهار جاریه بر خاک پاک مثل زمین سنگریزه چرا که این آب از کدورات خالص
باشد و آب جاری بر سنگ نیز از قبول بد بود و در تربت خصوصا جاری بسمت شمال یا مشرق از
بالا بزیر ریزنده و البعید المنبع پس اگر با این اوصاف سبک باشد و خیال کند نوشنده که شیرین است
افضل تر باشد خصوصا بسیار آب شدید الجریان و آب دریای نیل اکثر این اوصاف را جامع است
آب چشمه خالی از غلظت نیست بسبب قلت حرکت و ردی تر ازان آب کاریز است بعد ازان آب چاه
چرا که این آب بسبب احتقان ابخره غلیظه خالی از تعفن نباشد و آب [illegible] است [illegible]
چاه ف باید که آب بعد شروع هضم بخورد و اما عقب خوردن خام دارد و غذا را و در وسط

و اگر ... بسیار است و بر این هم مردم حار معده از خوردن آب پیش از طعام نفخ شود و هضم ضعیف
الاشتها باشند هرگاه آب سرد خورند اشتها قوی گردد و سبب تقلیل حرارت معده و لطف روغن یا رو
بعد حرکت خصوصاً جماع و بعد مسهل قوی و بعد حمام و بر فواکه خصوصاً خربزه روی بسیار مضر و بعد تعب
اگر ضرورت افتد از کوزه تنگ دهن بمکیدن قدری آب بخورد و بسا تشنگی از بلغم شور یا لزج باشد هرگاه
آب خورده شود تشنگی افزاید و اگر آب صبر نماید تسکین یابد بسبب نضج ماده معطشه لهذا بعد انحلال آن
اکثر باشیاء حاره مثل عسل این تشنگی دفع شود ف باید دانست که غذا تمامه جزو بدن نگردد بلکه
وقت هضم چیزی از فضلات بماند پس چون تا دیر گذاشته شود کثیر گردد و البته مضرت بخشد خواه بکیفیت
گرمی کند بذات خود یا بسبب عفونت و یا سردی نماید بذات خود یا بسبب فرو نشستن حرارت غریزی
خواه بکمیت خود که بند کند مجاری و گران نماید بدن را و موجب امراض امتلائی گردد اگر جالینوس ...
این فضله بدن را و دیه مبتلا نمی گردد چه اکثر او ردیه می باشد و نیز بسبب آنکه برآمدن صالح با فاخالی
پس این فضلات هر گونه ضرر رسانند خواه گذاشته شوند خواه مستفرغ گردند پس آنکه اگر ریاضت
باعتدال مستعمل شود در وقت خود و دیگر تدبیرات هم نیک باشند هر آئینه از قوی تر اسباب منع تولید
این فضلات است زیرا که ریاضت گرم کند اعضا را و سائل نماید فضلات را پس جمع شدن ندهد و بدن را
خفت و نشاط بخشد و قابل غذا کند و سخت گرداند مفاصل را و قوی سازد اوتار و رباطات او را نگاه دارد
از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض ساذجه و وقت ریاضت بعد فرود آمدن غذا از معده و کمال هضم آنست
وقت پری معده و نه وقت خلو آن و ریاضت معتدله آنست که سرخ شود از آن بشره و بلند گردد
و عرق ظاهر کند و اما در ریاضتیکه در آن عرق بسیار آید معتدل نیست و هر عضویکه ریاضت داده شود
قوی گردد خصوصاً بر چیزیکه با آن ریاضت کنند مثلاً اگر دست را به برداشتن بار ریاضت
دهند در این کار قوی گردد بلکه هر قوت را همین حال است پس اگر کثرت حفظ کند حافظه قوی شود
و علی هذا القیاس برای هر عضو ریاضت مخصوصه باشد پس برای سینه قرات است باید که آغاز از
خفی کند و بجهر رساند بتدریج و برای سمع شنیدن نغمهای لذیذ و برای بصر خواندن خط

باریک و گاه و دویدن اشیاء جمیله و سواری اسپ باعتدال ریاضت تمامی بدنست و تحلیل آرد و اکثر
از تسخین است و نفع بخشد تا همین را بتحلیل بقایای امراض آنها و اما دوانیدن اسپ موجب قلیل و
تسخین کثیر است و بازی چوگان باهم و دوانیدن اسپ ریاضت بدن و نفس است چه در این رزم
است فرح بر غلبه و غضب بر انقهار و سواری کشتی حرکت دهد و پراگنده کند اخلاط را و بر کند
امراض مزمنه را مثل جذام و استسقا بسبب آنکه متواتر آید بر نفس فرحت و خوف قوت دهد معده
را بر هضم و هرگاه در آن غثیان و قی غالب شود نفع بسیار بخشد بسبب خارج شدن فضول از حبس
آن نکند ف بدانکه از جمله ریاضات بدن یک است مالیدن آن بدستهای جامهای خشن رنگ
را سرخ گرداند و فراخ حال کند بدن را تا وقتیکه مفرط نباشد و مالیدن بکف یا پارچه نرم خون را فراهم
کند و مالیدن بسختی و زور قوی کند اعضای ضعیفه را و مالیدن نرم سست کند و مالیدن بکثرت
لاغر کند و مالیدن معتدل فراخ حال نماید و باید که مالیدن [illegible] بر ریاضت مقدم کند تا اعضا برای
ریاضت مستعد شوند و بعد ریاضت هم بمالد تا قوت باز آید و تحلیل شود آنچه باقی گذاشته ریاضت
در عضلات و قریب پوست و باید که مالش بدستهای بسیار باشد تا مختلف شود جای وقوع آن بر بدن
و بجمیع اجزا برسد والله اعلم ف بدانکه افضل النوم ای بهترین خفتن آنکه غرق متصل معتدل المقدار بعد
هضم غذا و آغاز انحدار آن سکون نفخ و قراقر باشد و این خواب قوت میدهد و روح زیاده میکند و بدترین
خواب آنکه بر گرسنگی باشد چه آن مسقط قوت و لاغر کننده بدن است و همچنین استلقا میکشد فضول را بسوی
غیر مجاری آن و پیدا می کند امراض ردیه مثل کابوس و سکته و نیز خواب بر شکم که رو بسوی زمین باشد
مندر امراض چشم است و اگر رو بجانب است باشد معین بر هضم است و قیلوله مسنون است و عیلوله
بعین مهمله ای خواب بامداد و فیلوله بفا ای خواب چاشت و حیلوله بحای مهمله ای وقت ظهر و غیلوله
بغین معجمه ای خواب آخر روز همه بد ردی است ف هر که از خفتن اعانت بر هضم خواهد باید که بعد
اندکی بجانب راست بخوابد تا غذا از فم معده منحدر شود بقعر آن که جانب یمین است و جگر تا سیانی جذب
کند که آنجا هضم قوی است بعد از آن مدتی طویل بر چپ بخوابد تا جگر بر معده مشتمل گردد و گرم کند از دو ره

لازم است که بطرف راست بگردد تا بر انحدار سیمه جگر معین شود و در خواب عرق بسیار آید از غلبه
طبیعت باشد و در بیداری کثرت عرق بر سبیل اماله باشد چه در آن حرارت متوجه خارج شود پس اگر
مواد رقیق [illegible] مندفع شود و از راه عرق و در خواب متوجه باطن شود و غالب گردد بر ماده و هر که عرق بسیار
آرد در خواب و سبب آن ظاهر نبود بداند که بدن آن ممتلی است یا از غذا یا از خلط والله اعلم فصل حافظ
صحت را واجب است که تلیین طبیعت کند وقت احتباس بملینات مذکوره در معالجات قبض و فتیلهای مسهله و حقنهای
لینه و حقنه کردن بروغن پیران را نافع باشد که تلیین در مرطب معا است و سخن آن در فن نیز باید که وقت احتباس طبیعت
کند وقت زیادت تکیه بحابسات مذکوره در معالجات فصل بدانکه از جمله تدبیرات تمامی مقام حمام است
پس بهترین حمام آنکه قدیم و شیرین آب و وسیع و معتدل الحرارت باشد و خانه اول حمام سرد و مرطب است
و خانه دوم مسخن و مرطب خانه سوم مجفف و مسخن زیرا که هوای گرم در اول کم است از ثانی و ثالث و در حمام
گرم بدر آید گرسنه [illegible] و دیر نپاید مگر همچنین و اطالت در حمام موجب غشی و خفقان و اضطرابات بسبب
وصول ابخره بسوی قلب و دماغ و خشک مزاج استعمال آب زیاده از هوا نماید و گاه احتیاج تر کردن حمام
بریختن آب شود پس آن که زمین حمام تر زیاده شود و تبخیر آن که مرطب است چنانچه باید و قوی کرده شود و مزاج
مزاج استعمال هوا اکثر کند از آب گاه محتاج شود باوزاله عرق قبل استعمال آب چنانچه با صاحب استسقا
معمول است و با وام که جلد لابد باشد بداند که تحلل مفرط نشده و هرگاه که لاغری بدن پدید آید
اضطراب زیاده شود بداند که تحلل بسیار شده و باید که بعد حمام پوشش زیاده کند خصوصا در زمستان
و حمام [illegible] و تفرق اتصال داخل حمام نشود چه حمام مواد را پراگنده کند پس زیاده بسوی آن عضو در زخم
ورم زیاده کند [illegible] باطنی است و همچنین صاحب حمی عفنه که هنوز ماده آن نضج نیافته باشد
حمام ممنوع است و گاه استعمال حمام عقب غذا فربهی می آرد لکن خوف سده است پس تحرز از این سده واجب
است [illegible] بسیار [illegible] فربهی [illegible] مزاج و گاه غذا خورده شود و بعد حمام پس فربه میکند باعتدال
خوف سده و همچنین استعمال حمام بعد هضم و گاه حمام در خلو معده نمایند و آن لاغر [illegible] بدن را
خشک کند و کسیکه قلیل الریاضت باشد استعمال حمام عرق بسیار کند [illegible]

بدنست و نشاط آرد و اعتدال بکرده شود و اگر بعد و بهر در موسم گرما برای آنکه حار مزاج و ضعیف البدن
الجسم و جوان باشد و صبیان و مشایخ و صاحب سهال و تخمه و نزله ازان منع کرده شوند و اغتسال
آب گرم اگر چه بر تحلیل فضول نماید و فالج و تشنج رطب و رعشه را نفع دهد و حکه و جرب را زائل کند خصوصا
رطب را و نیز عرق النسا و وجع المفاصل و وجع الورک را نافع باشد و بدانکه جماع حرکت بدنیه است که لازم
آن از حرکت نفسیه تلذذ و استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل آن و استفراغ روح و ریح و بهترین جماع معتدل آنکه بعد
هضم و وقت اعتدال بدن در کیفیات اربع و خلاء و ملاء و این جماع بهتر است و برانگیزد حرارت غریزی را و
شعور میسازد و بدترین اعتدال تفریح بخشد و غضب می شکند و زائل میکند ماده و وسواس سوداوی را
نافع باشد امراض سوداوی و بلغمی را و بسا تارک جماع گرفتار امراض شود و شل و دوار و تاریکی بصر و فساد
منی و ارتفاع ابخره بسوی دماغ و ثقل بدن و ورم خصیه باشد ازان هرگاه جماع کند شفا یابد و باید که
جماع وقت قوت شهوت و آرزو می شود [illegible] کاذب بالتصنع و تکلف نماید و از کثرت هم پرهیز
کنند [illegible] شهوت [illegible] فالج و تشنج باشد و بعضی اضعف [illegible] و نیز باید که از جماع
[illegible] و تغیره و [illegible] مدت دراز تر و که اجماع باشد و [illegible] بد صوت و [illegible] پرهیزند [illegible]
ضعف شهوت [illegible] سبب عدم لذت جماع [illegible] آن جماع [illegible] سرور قلت ضعف است
لذت باوصف کثرت انزال منی بدترین اشکال جماع آنست که مرد بغلطد و زن بالا بر آید سبب
دشوار بودن خروج منی و بسا باشد که در ذکر بقیه می ماند و متعفن شود و موجب قرحه گردد بلکه
رطوبات فرج بسوی ذکر سائل شود و این هم [illegible] بهترین [illegible] جماع آنست که مرد بالا
بر آید و زن بغلطد و در ابتدای آن [illegible] و بعد ملاعبت تام و مالیدن پستان و گزیدن لبان و خاریدن
فرج [illegible] ذکر [illegible] چشم زنان گلگون شود و نفس آن برخیزد و طالب شدن زنان [illegible]
تام [illegible] را [illegible] و از معاودات جماع و بعد مجامعت [illegible] حیوانات
[illegible] حکایات [illegible] خلق موی ها رست و ترک
جماع مدت طویل فراموش کنند و نفس جماع را استمناء بد است موجب [illegible] است و قوت

شود و مفاصل را ضعیف گرداند والله اعلم فصل بدانکه در فصل ربیع که مدت ماندن آفتاب است در برج
حمل و ثور و جوزا اولا مبادرت بفصد و قی نماید و استعمال ادویه ملطفات مسکنات صفرا مناسب
است و اجتناب از مسخنات لازم باشد و حرکت بسیار و حمام و شراب و تقلیل غذا باید ساخت و میوه‌ها اول
آن سنجات و جامه‌های نبی و در صیف که مدت ماندن نیر اعظم است در سرطان و اسد و سنبله
لازم است آسایش و آرام با سکونت و تحلیل زیاده نشود و بسایه نشستن و در رفتن و غذای تازه و [illegible]
صفرا خوردن و قی کردن تا جوش اخلاط را فرو نشاند و ترک مسخنات و مجففات و تقلیل غذا بسبب ضعف هضم و کثرت
فواکه رطبه باشد البته ما جز خربزه و خیار برای تسکین حرارت بخورند و درین فصل کتان کهنه و در فصل خریف که
مدت تحویل شمس است در میزان و عقرب و قوس از جمیع مجففات و کثرت جماع و غسل با آب سرد و پوشیدن
و کشف سر در شب باید نمود و کثرت فواکه احتراز کند و قی در خریف بعد [illegible] جهت [illegible] باید
در صبح و گرمی نصف النهار و در فصل زمستان که عبارت از ماندن خورشید است در جدی و دلو و حوت
استقبال بجامه‌های نبی و جیب پوستین چه وصل و دلق کثیر الحرارت اند متحمل شوند آنرا اگر [illegible]
مرطوبین غذای غلیظ باشد [illegible] بخورند و کثرت گوشت و استعمال ملطفات باشد [illegible] حاره نماید و قی
درین فصل ضعیف است و حرکات قویه بخت نافع باشد والله اعلم فصل دوم در کلیات علاج بدانکه
علاج [illegible] سه چیز [illegible] سوم [illegible] مثل [illegible] بجای خود
آوردن [illegible] و [illegible] دادن و [illegible]
همچو [illegible] القلوب [illegible] قدیم است [illegible] که در اسباب [illegible] و حکم [illegible]
جهت [illegible] و [illegible] غذا [illegible] مخصوص [illegible] منع غذا [illegible] قوت [illegible]
مرض [illegible] مشغول نشود و بهضم غذا از دفع مرض باز ماند و همچنین در نوبت تب غذا ممنوع است
و گاهی [illegible] کرده شود و یا در کیفیت غذا [illegible] اگر [illegible] مقدار زائد باشد چنانچه برای [illegible] اشتها
و هضم او قوی است و در بدن اخلاط کثیره دارد [illegible] پس غذا مانند بقول و فواکه [illegible]
کمیت مقدار کم کرده شود [illegible] اشتها و هضم او ضعیف شده و بدن محتاج غذا [illegible] اگر [illegible]

گردد و بکثرت تغذیه قوی گردد و گاهی در هر دو کم کنند چنانچه وقت اجتماع امتلا [illegible]
باشتها و گاهی در هر دو زیاده نمایند برای کسیکه اراده ریاضت قویه دارد و گاهی اختیار کرده شود غذای
سریع الهضم چون قوت [illegible] و فاقه [illegible] سریع التحلیل و پرهیز کنند از غذای لطیف بعد غذای غلیظ چه لطیف
زود تر منهضم شود و غلیظ باقی ماند [illegible] فاسد شود و دیگری را فاسد گرداند و گاهی اختیار کنند غذای غلیظ
را بجهت آنکه [illegible] نمایند مثلا هر که [illegible] و او را اندک [illegible]
[illegible] قوت باشد مگر بعد و قوت گردد و وقتیکه [illegible]
گردد که بعد [illegible] قوت است [illegible] العهد [illegible] آنرا [illegible] آنمرض [illegible] برای
[illegible] بقول حاجت [illegible] و هرجا که [illegible] مرض طویل باشد [illegible]
[illegible] حاجت تقویت [illegible] امراض [illegible] باشد و هرگاه که [illegible] مرض قریب [illegible] کم کنند
را [illegible] قوت [illegible] بتخفیف [illegible] قوت [illegible] مرضی که [illegible] آن روز
چهارم [illegible] باشد و [illegible] قوت [illegible] ظاهر است پس حاجت تغذیه نباشد اگر قوت [illegible]
[illegible] واجب است اگرچه [illegible] باشد والله اعلم [illegible] بدانکه [illegible]
[illegible] اختیار کیفیت و خاصیت و [illegible] حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و [illegible] لطیف
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] اختیار کنند [illegible] غذا [illegible]
دوم اختیار [illegible] و دوا [illegible] کیفیت [illegible] مریض [illegible] از
[illegible] مریض [illegible] و [illegible] عادت [illegible] و صناعت [illegible] و رنگ [illegible]
[illegible] قوت [illegible] طبیعت [illegible] مزاج [illegible] خلقت آن [illegible]
[illegible] هرگاه که [illegible] شناخته شد [illegible] مقدار [illegible] مزاج [illegible] عضو
[illegible] اختیار نموده شود [illegible] باشد و [illegible] خلقت آن [illegible] که [illegible]
[illegible] سبب [illegible] از هر دو جانب یا یک جانب [illegible]
این [illegible] از [illegible] یا از خارج [illegible] اعصاب

معده و بطن و بعضی اعضا که نافع باشند لهذا محتاج بدوای قوی باشند و اما وضع عضو پس آنکه قریب است
از معده کافی بود آنرا دوائیکه قوت و آن قدر باشند که مقابله مرض نماید و آنکه بعید است محتاج بدوای قوی
تر از مرض است اما قوت عضو پس کی الحسن مانند چشم شریف مانند شش و رئیس مثل دل احتیاط کرده شود و بران بدوای که
و تبرید زاید و تحلیل کنند مواد آن بی قابض نکنند و قوت آنرا از تحلیل مواد و فساز ندایعضا
مذکوره دوائی را که کیفیت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند زنگار و غیره و برآورده شود و امعاء که
و اما مقدار مرض پس مرض ضعیف را دوا ضعیف کافی باشد و مرض قوی را قوی تر باید سوم از آن سه قانون وقت است
شناختن این معنی است که مرض در کدام وقت از اوقات چهارگانه واقع است اگر در ابتدا باشند رواد عا فقط
استعمال نمایند و اگر در انتها باشد محلل فقط و در میان این هر دو که وقت تزید است رادع و محلل آمیخته
سازند و در انحطاط بر محللات صرف اقتصار کنند و از معالجات جیده مشترکه برای اکثر امراض فرحت است
کسیکه مسرور سازد او را یا مریض با او نسبت دارد یا حیا و یا شفاعت عاشق و تریک از دیدن
و همچنین بوهای خوش و نعمتهای لذیذ و انتقال از مکانی بمکانی و از فصلی بفصلی نفع بخشد و گاه
و هر تغیر صورت چنانچه برای وجع پشت استادن و همچنین نظر تیز بسوی چیز درخشنده برای احول
بدانکه سوء مزاج یا کامل الحصول است پس هر یک علاجه بضد است اگر بارد باشد سهل است زوال آن
ابتدا و دشوار است زوال آن در انتها و حار بالعکس و تخفیف سهل است از ترطیب و یا سوء مزاج
در وسط صولت است تدبیر آن تقدم تحفظ از ازاله سبب آن و یا در اول حدوث است پس هر
آن هر دو باشد و سوء مزاج اگر ساذج است تبدیل آن کافی است و اگر مادی است آن مادة
بارد آن پس اگر بعد تنقیه حرارت ساذج باقی ماند به تبدیل آن کوشند و بدانکه چون علاج
سوء مزاج مادی باستفراغ است لهذا شرایط استفراغ مذکور میگردد و شرایط آن ده اند یکی امتلای
بدن از ماده چه خلا مانع استفراغ است و امتلا از سه حال بیرون نیست یا افزونی جمیع اخلاط بود
یا بعضی آن یا از دیاد کیفیت باشد یا هر دو باشند دوم قوت پس ضعف مانع بود مگر آنکه
ضعف قوت سهل تر باشد از استفراغ آن مادة ممنوع نیست بعد استفراغ تدبیر قوت کرده شود سوم

مزاج صالح استفراغ پس حار یابس بافراط یا بارد بافراط و قلیل الدم ممنوع باشد و چهارم مناسبت
و تحمل و افراط سمین مانع بود و پنجم اعراض لازمه مثل استعداد ذرب معی و فساد معده و قروح امعا مانع باشد ششم
سن پس پیری و طفلی مانع بود هفتم وقت پس گرمی سخت و سردی شدید مانع گردد هشتم شهر پس حار و بارد
مفرط مانع باشد نهم پیشه پس پیشه شدید التحلیل مانع باشد مثل حمالی و غیره دهم عادات پس کسی که خوگر استفراغ نیست
بهجوم کرده شود بر استفراغ بد و از قوی ف... او از است در هر استفراغ قصد برای پنج چیز نمودن
اول اخراج ماده موذیه به کیفیت خود یا بکمیت ثانی اخراج ماده بقدر تحمل مریض باشد و از کثرت خروج آن کرب
پیدا گاهی بسیار باشد و تنقیه نشود مگر بکثرت اخراج مواد و هر گاه که خورانند مسهل صفرا و منتهی شود اسهال بسوی
بلغم پس بداند که تنقیه بلیغ گردیده و همچنین اگر منتهی بسودا شود بلغم از آن بعد و اگر منتهی بدم گردد جای اندیشه
باشد چه بقای روح و قوت حیات بخون است تشنگی و غنودگی عقب مسهل باقی دلیل تنقیه بلیغ باشد ثالث
آنکه استفراغ بسوی میل ماده کنند پس اگر غثیان عارض باشد تنقیه بقی نمایند و اگر مغص در شکم باشد
باسهال تنقیه نمایند رابع آنکه استفراغ از مجاری طبعیه باشد و عضو منقول الیه ماده اخس باشد
چنانچه مایل کرده شود ماده نزله بسوی بینی و نیز عضو مذکور مشارک عضو ماؤف باشد چنانچه باسلیق
برای بیماری جگر و نیز اینکه عضو مذکور متحمل باشد چیزی را که بسوی او نقل کرده شود خامس اینکه انضاج
ماده قبل استفراغ در امراض مزمنه واجب است و در امراض حاده مستعجله ضرر تاخیر باشد مگر
آنزمان که ماده در هیجان باشد و ضرر ترک آن بسیار باشد از جمله استفراغ بغیر نضج ... ندارد
و گاهی کشیده شود ماده از عضوی بسوی جهت مخالف آن ... جهت اگر چه خارج کرده شود چنانچه ... حجامت
بر پشت و حذف ... گاهی بسوی خلاف قریب و گاهی بسوی خلاف بعید و شرط است که در میان جذب و
... الیه محاذات باشد و ... باشد بلکه با قطر اطول ازان ... جذب نمایند پس هر گاه متورم
شود ... است جذب ماده بطرف ... چپ نمایند بلکه بطرف ... نمایند که افضل است
... باید که جذب کرده شود ماده ... از کثیر ... کرده شود اندک بعد از آن
جذب نموده شود ... توجه ماده بسوی عضو مادع نشود بسوی عضو مجذوب الیه کشیده شود رسوخ

آنچه می‌جذب و جمع و ساکن کنند اول وجع را پس در درجه جاذب است تا دو لیکن نیست هم معارض شوند ف
هرگاه که فصد و اسهال هر دو واجب شوند و امتلاء در خون اکثر بر نسبت طبیعی خود باشند و نسبت طبیعی آ
که خون اکثر باشد از همه بعد از آن بلغم بعد از آن صفرا پس از همه سودا در این وقت آغاز بفصد نمایند و اگر بعد
فصد خلطی غالب شود دفع آن باستفراغ نمایند و اگر بر نسبت طبیعی باشند اول خلط غالب را برآرند پس تنگ کنند
لکن در میان هر دو مهلت قلیل باشد و بسا از نوشیدن دوائی که موجب فصد باشد در رحمی اضطراب افتد و گاه امر کرده
شود باستفراغ بسبب ازدیاد کیفیت نه زیادتی مواد در کمیت گاهی برای آنکه بدن مستعد مرض و امتلا باشد و گاهی برای آنکه
در بدن ماده موجود باشد که از شأن آن انصباب بسوی عضو باشد و گاهی بسبب کراهت استفراغ بدل آن آمده و
خواب نمایند و گاهی استفراغ بمخففات نمایند از خارج مانند خفتن در ریگ برای صاحب استسقا و گاهی حاجت افتد
در استفراغ بسوی دوائی که مناسب خلط مستفرغ در کیفیت باشد مثل سقمونیا نسبت بصفرا پس اصلاح کیفیت آن دوا بدوا
کنند که موافق آن در اسهال و مخالف در کیفیت باشد مانند هلیله زرد که بارد است و مسهل صفرا برای اصلاح
سقمونیا که حار است در وقت اخراج صفرا و گاهی دوای مسهل مقیی شود یا بسبب ضعف معده یا بودن ماده مستفرغ
در اتخم یا بسبب خوشی طعم یا بسبب کراهت دوا و گاهی مقیی مسهل گردد یا بسبب شدت جوع یا از بودن مقیی قا
القبض یا غیر عادی برای قی باشد و جوان [illegible] بسبب خفت صفرا بخلاف سودا که میل آن بسوی
اسفل باشد و اما بلغم پس در میان این دو است و اسهال می‌آرد بقوت جاذبه که مخصوص است برای آن
نه برای اینکه جذب میکند رقیق را اول [illegible] بسبب آنکه مشکل است الا حد کنند و سبب تحلیل را سبب
کثیر دارد این مذهب جالینوس است ف باید که حمام قبل دوای مسهل معین است بر آن بعد از آن از مسهل محلل مواد
نافع است و همراه مسهل قاطع فعل مسهل است و خوردن طعام بر دوا قطع میکند عمل آن را دو را بسبب
مشغول شدن طبیعت به هضم غذا از دفع نمودن مواد دوا آمیختن دوا بغذا و هر گاه تحمل استفراغ نتواند خورده
شود قبل نوشیدن دوا چیزی قلیل مانند آشجو و آب انار تا تحلیل ضعیف بدن زیاده نشود و اگر خورده شود
بعد از ان و آب انار معین آن شود و بعد خوردن و خفتن بر دوا ضعیف ضعف دوا و بر دوائی که فعل دوا
زیاده می‌گرداند و خواب بعد عمل دوا اقوی باشد یا ضعیف قاطع عمل است ف هر گاه کراهت کند از دوا

پس باید که بجای طباخون او برگ عناب در تجدید قوت الثقه کمالی دارد و گاهی تجدید ذوق برف ملیّنه
که غلظ روح است و هرکه از بوی دوا نفرت کند سوراخ بینی آن ببندند و هرکه بترسد از تلخی دوا چشمان
او ببندند و بعد خوردن مسهل قابضات تناول نمایند مثل انار و ریباس و سیب و به و دیگر تا اسهال [illegible]
مطبوخ و منقوع شربت آب گرم روا نبود و بر غیر آن مثل حبوب و سفوف وغیره آب گرم لازم است که آنقدر نوشیده
شود که بعد از شرب اوقات را وا ماوقت قطع عمل دوا آنقدر نوشد که خارج کند از معده آن را بالکلیه و هرکه
دوا در روده پیچ یابد پس جرعه جرعه نوشد آب گرم را و مشی نماید ف اما وقت تمام عمل مسهل نوشیده
مزاج اصفول با شربت سیب یا شربت [illegible] و معتدل المزاج [illegible] مذکوره با تخم ریحان بخورد و میوه و فقط تخم ریحان
بخورد و باید که چیزی لذیذ جید الکیموس بعد اسهال وقتی بخورد مانند جوزه مرغ و کم کند غذا را از اعتیاد
چرا که اعضا بسبب قلع جذب کند غذا را بقوت پس اگر معده که ثقیل از غذا است برای دفع اعانت
نماید سده بهم رسد و کار دشوار شود ف هرگاه نوشیده دوا اسهال نیاید یا بسبب ضیق مجاری
خلقت یا بجهت حرارت هوا یا حرارت یا برودت مفرط و تسکین آن ممکن باشد ننشیند و الا باید دوا
حرکت دهند یا [illegible] و ببعض مانند سفرجل و سیب امثال آن [illegible] قبض نموده شد تحریک آن
انتشار و دفع غثیان نماید و خاطر را از فوق [illegible] آرد و بسبب خوشبوی خود طبیعت را قوت
میدهد و یا تحریک مواد بحقنه لینه یا فتیله [illegible] سازند و اما جمع ورود مسهل یک روز محل [illegible] نشاید
و بسا بود که وقت عدم اسهال بود و احتیاج فصد بود اگر حاصل شود امراض منکره و مواد [illegible]
باطراف [illegible] باشد ف هرگاه اسهال بسیار شود پس باید که دست و پای او ببندند
[illegible] و بسوی اطراف متوجه گردد و بنوشانند دوا و [illegible] تا دهن عرق را تنگ سازد
[illegible] کرده شود [illegible] تا جمع کند [illegible] قوت [illegible] تعریق نموده شود و [illegible]
[illegible] شود [illegible] معتدل تا روح قوی گردد و مزاج معتدل شود و سبب
کثرت آن یا ضعف عروق است یا اتساع افواه آن یا مسهل لاذع باشد یا در بدن سوء مزاج [illegible]
[illegible] حاصل شده باشد ف باید دانست که فرق در ملیّن و مسهل آنست که ملیّن آنرا گویند

که مواد را از معده و حوالی آن و از امعاء برآرد و مسهل از عروق و اعضای بعیده نیز مستخرج
سازد چون شحم حنظل و سقمونیا و کرب بعد مسهل [illegible] و گونه بود یکی آنکه دوا اگر ب بود چون
بسفایج و بنفشه و سنا و افتیمون و مانند آن و دوم آنکه رطوبات غلیظه در شکم چسبیده باشند
همه را مستحرک شوند و زود بر آیند و فایده تقدم فی الخصوص همین قسم است ف وقت
مختار برای مسهل باعتبار فصول ربیع و خریف است چرا که اینها در میان صیف و شتا هستند و
اعتدال قوام اخلاط در اینها می باشد لیکن هر جا که مقصود از اسهال ازاله امتلا است بحسب او و بنوع
اولی است و بهترین هوای روز مسهل آنست که مائل بحرارت قلیل بود آنچنانکه هیچ عرق نکند
نیارد ف بدانکه ادویه مسهل کلهم مضر فم معده اند پس لازم که ادویه خوشبو مقوی قلب با اینها
و دوا سریع العمل را با بطی العمل مرکب نسازند و چیزهای پر بسیار و شیرین بسیار نیامیزند چه از نقصان
اسهال کند و طبیعت بسبب شیرینی دوا را غذا کند و با چیزهای بطی العمل چیزی تیز بیامیزند همچو زنجبیل با
تربد و قابضات تیکم اسهال العصر [illegible] همچو هلیله با مزلقات مانند [illegible] مرکب نسازند و مصلح القدر
بیامیزند که نقصان عمل کنند و اگر اجزای مختلفه را مطبوخ یا منقوع سازند پس چیزیکه قابل گداختن است
همچو نمک و صموغ از آن قدر شربتی نگیرند چیزیکه ثقل میدارد از آن و چند شربتی بگیرند و چون ادویه
متعدد را مرکب سازند وزن هر یک را از وزن خاصه او که تنها میگرفتند کم بگیرند تا از مجموع شربتی
معتدل حاصل آید ف باید دانست که از دواهای مسهله بعضی اسهال بتحلیل مع خاصیت کنند مثل [illegible]
و بعضی بعصر [illegible] و بعضی بتلیین مانند شیر خشت و بعضی بازلاق مانند [illegible]
بزرقطونا و امثال اینها و بعضی ادویه بسبیل [illegible] طبیعت اسهال می آرند بعض اصلاح آن [illegible]
در آن فاذ زهریت باشد [illegible] شده که سقمونیا مسهل صفرا است و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی
مخرج سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم هر دو و غاریقون مسهل هر سه خلط لکن بلغم را زیاده و سودا را
بیشتر از صفرا بر می آرد و مادریون مخرج مائیت است و مراد ازین تخصیص آنست که بعض اشیا بعض
اخلاط را بنسبت جذب میکنند نه اینکه غیر اخلاط مخصوصه را هرگز جذب نمیسازند ف بدانکه [illegible]

مسهل و وقتی که نگذرد بلکه در معده می‌ایستد و قوت او بجمیع اعضا میرسد از راه عروق فاید دارد
که عمل حقنه بهترین معالجات است در نفض فضول امعاء و جذب آن از اعلی با سفل و وقت آن اعتدال روز
یا آخر آن است و جهت تسکین درد کلیه و مثانه و اورام آنها و قولنج و جذب فضول از اعضای رئیسه
عالیه نیز بهتر است و گر حقنه حاد و ضعف جگر است و صورت حمی ملازم باشد تا ممکن است نکنند و
در قی بدانکه قی تنقیه معده کند و نیز نماید بصر را و سبک کند اعضای قریب معده را و زایل گرداند گرانی
سر و نفع دهد قروح مثانه و گرده و امراض مزمنه را مثل جذام و استسقا و فالج و رعشه و یرقان و تخمه و باید که صحیح
استسقائی در هر ماه دو بار کند و نیز قی کردن اشتها پدید آرد و بدن را محکم گرداند و گاهی [illegible] آمد و سر را
و فواق و کزاز عارض گردد و اکثار قی مضعف معده است و سینه و دندان و بصر را مضرت دارد و بسا
باشد که رگ شگافته شود و باید که صاحب ورم حلق و باریک گردن و تنگ سینه و عسر الاجابت و ضعیف و نفث
الدم و صداع و ورم حلق و ضعیف معده از قی بپرهیزند و بعضی مردم حریص در هر روزی چند بار بخورند و
قی کنند و این حرکت زود پیری میسازد و در امراض ردیه مثل ضعف معده و لاغری و سقوط قوت و غیره
می اندازد و نیز قی عادت او شود و هرچه بخورند بقی آید و اسهال و قی در وقت صفای معده از فضول سست
ثقل و ضعف احشاء مثل مراق جای حرارت و وقت قی تابستان و ربیع و دو بهر است و خریف و شتا و قی
بر ناهار خوب نیست و در وقت قی کردن چشمها عصابه بندند و شکم را تقمیط نمایند و هرگاه فارغ
شوند دهن و روی با سرکه آمیخته بشویند تا گرانی سر را منع کند و بعد آن بنوشند شربت سیب
با مصطگی قلیل و گلاب قی جذب ماده از تحت است و اسهال از فوق نماید و باید علم [illegible] در فصد بدانکه
فصد استفراغ کلی است و تنقیه تمام اخلاط کند اگرچه از بعضی اعضا باشد و سزاوار فصد سه کس اند یکی آنکس
که مهیا باشد حدوث امراض را وقت کثرت خون یا فساد آن دوم شخصیکه از خوف مرضی و آفتی حکم بفصد
دهی کنند یا آنکه کثرت یا تغیر خون باشد سوم آنکه گرفتار امراض دموی باشد و غیر این کسان
سزاوار فصد نیست پس اگر نقصان ماده مقصود باشد انتظار نضج نباید ساخت و اگر استیصال
ماده مطلوب است و خون غلیظ باشد یا رقیق انتظار نضج ضرور است و جواز فصد قبل از نضج مرکبی آ

مستعد حدوث نقرس و عرق النسا و وجع مفاصل و مانند آن از امراض مزمنه باشد و حامل و طامث و مرضعه و
صبی نفرمایند و در حمیات شدیده و حمیات غیر حاده و صاحب ایام و در تب نیز از فصد اجتناب نمایند و همچنین
در مزاج شدید البرد و شهر شدید البرد و وجع شدید و بعد حمام محلل و در سن کمتر از چهارده سال و در شخص
لاغر […] بسیار از فصد احتراز مناسب است ف در میان فصد فصل معتدل بگیرند تا
و بعد فصد خواب نکنند و قبل از فصد حمام نسازند و ریاضت نیز بعد از فصد ممنوع است مگر […] خفیف
باشد و همچنین بعد فصد از حمام محلل و تکثیر غذا احتراز نمایند و رگهایی که وجه فصد آورده اند شش اند اول و بهتر آنها
خون کمتر باشد و رگهای فصد شش ورید اند یکی قیفال که در لغت یونانی بمعنی کناره هر شی است و اهل
فارسی آنرا سر رگ گویند و این رگ کناره ذراع است برابر ابهام دوم اکحل که لفظ یونانی است بمعنی رگ
جمع این رگ برابر سبابه است مرکب از قیفال و باسلیق است و این را نهر البدن و هفت اندام نیز گویند
سوم باسلیق که در یونانی بمعنی پادشاه عظیم را گویند و این رگ بزرگ است و برابر وسطی واقع شده چهارم
حبل الذراع و آن باتفاق […] از شعبه قیفال است بعد با علای او رفته میان جانب وحشی ساعد […] نموده بنزد
دست قریب انگشت […] رگیکه سوای اکحل و باسلیق […] یافته شود […] اند که حبل الذراع است
و نزد […] ذخیره و بعض متاخرین […] باسلیق است والله اعلم پنجم ابطی و آن […] بر خنصر است
و شعبه باسلیق است لهذا آنرا باسلیق ابطی گویند و محاذی بغل واقع شده و این را اسیلم نیز
گویند ششم اسیلم موضع فصد آن مابین خنصر و بنصر است ف بدانکه قیفال و حبل الذراع برای
گردن و ما فوق آن است و باسلیق تنقیه تمام بدن […] سوای سر و گردن و اکحل مشترک است میان همه
اندام و اسیلم دست راست برای […] جگر است و اسیلم دست چپ برای درد طحال […] و ابطی برای احشا
و اعضا زیرین است ف بدانکه رگهای معهوده پای چهار اند یکی صافن که برابر انگشت لنگ واقع است
برابر انگشت برای […] حیض و جراحت و خارش ران […] نافع بود و ماده از نواحی اعضای
عالیه فرود آرد دوم عرق النسا است […] که پس پاشنه واقع است و حکمش حکم صافن سوم رگی است
گره وار عرق النسا نام که از جانب وحشی پای تا کعب آمده پس بر پشت پا […] رسید

و هر گاه که ارسال علق منظور باشد و علق حسب دلخواه بهم رسد باید که دو آبگینه بزرگ بگیرند و [illegible]

هر کدام از آنها سریع الحرکت باشند بگیرند و پاک سازند و موضع ارسال را با سنگ شسته بمالند [illegible]

پس علق بر آن [illegible] چنانچه دستور است اگر زود معلق نشوند محل را بشیر یا خون [illegible] بمالند و هر گاه خود بخود

و مقدار آن مطلوب باشد بنمک یا خاکستر بر آن بپاشند تا زود ساقط شوند و اکثر جا [illegible]

در یک وقت علق کفایت کند و در اکثر طبایع خصوصاً نسوان و صبیان و ضعفا که تحمل فصد ندارند ارسال علق بهتر است

و در امراض مزمنه جلدیه چون [illegible] و امثال آن ارسال علق کثیر الاثر است انتهی علاج [illegible] حامله از

معده و نجاست و اسهال [illegible] دور دارند مگر بضرورت و نیز از خوف شدید و آوازهای ناخوش و بوهای [illegible] یکبار

احتراز نمایند و باید که حامله گلقند همیشه بخورد و همچنین سکنجبین برای تنقیه معده و اسقاط [illegible] غثیان

مفید است و هر گاه حامله را [illegible] باشد [illegible] قبل از چهار ماه حمل [illegible] در ایام [illegible]

دفع میشود و گاه باشد که بسبب بخار و ثقل [illegible] عضلات پشت [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] باید و در [illegible] لعاب [illegible] خطمی

و گل [illegible] طلا کنند و اگر [illegible] ورم شود [illegible] و اگر از [illegible]

[illegible] معده [illegible] خفقان لاحق گردد و آب گرم [illegible] کثیر [illegible]

[illegible] ترک نماید [illegible] و اشتهای فاسد [illegible] و اگر [illegible] عارض شود و اگر

اندک است بگذارند که خود بخود خواهد رفت و اگر زیاده است تنقیه معده [illegible]

[illegible] در کتب مطوله مذکور است [illegible] باید که زوج

[illegible] از جماع منع فرمایند و از آرام و سکون [illegible] فاسد شود و طفل [illegible]

و اصلاح اخلاق نمایند و خشم و خوف شدید و غم و بیداری [illegible] و از وقت [illegible]

تا [illegible] و وقتیکه طفل گریه کند و خود [illegible] معده [illegible] شود و چون [illegible]

[illegible] معده نماید و بهترین شیرها [illegible] شیر مادر است

و تا یکسال بلکه زیاده طفل را [illegible] شیر داده باشند و اکثر طفل را [illegible] عارض [illegible]

گریه او باشد پس اگر سبب دیگر ظاهر نیست علاج گرسنگی او نمایند و باید که مرضعه جوان باشد از بیست و
پنج سال کمتر نباشد و از سی و پنج زیاده نه و بسیار فربه و بسیار لاغر نباشد و خوش خلق و سینه و صالح
پستان بود انثی مستوی باشد پستان او نه چسپیده و نیز معتدل در سختی و نرمی باشد شیر وی معتدل القوام و معتدل
[illegible] سپید [illegible] رنگ خوشبو و شیرین متشابه الاجزا و کف بر آن بسیار نباشد و [illegible] مرضعه در زیر
طبیعی بوده باشد و بیمار نشده باشد و در میان وضع حمل و ارضاع مدت متوسطه گذشته باشد و ارضاع
حامل و جماع مرضعه عقلاً و نقلاً ممنوع است و بهترین اغذیه مرضعه نان گندم است و گوشت بره و ماهی کم
[illegible] عفونت و بی صلابت باشد و از بقول تره کاهو و از فواکه بادام و فندق مفید است ف بدانکه مرضعه را
بریاضت و استحمام معتدل امر نمایند و اگر شیر غلیظ و کریه الرائحه باشد دوشیده زمانی در هوا بگذارند تقطیره و
بنوشانند و مرضعه را سکنجبین بزوری که بالعطفات [illegible] و زوفا و امثال آن پخته باشند بدهند
و اگر شیر قلیل بود و سبب حرارت تمام بدن است سبب تعدیل نمایند و اگر از حرارت پستان
بود و فقط تضمید مبردات کافیست و غذا آشجو و اسفاناخ و امثال آن بهتر است و اینجا که قلت
شیر از برودت یا از [illegible] یا از ضعف قوه [illegible] پستان شد زیاده کرده شود و در غذا هر چه تلطیف
مائل بحرارت بود و نیز تخم گشنیز مفید است . باید دانست که مالیدن پستان در تکثیر شیر اثر تمام
دارد ف در معالجه اطفال احتیاط تمام واجب شناسند و از هر چه قوی الاثر بود و بر طبع ایشان
ناگوار باشد احتراز فرمایند و کافور هرگز ندهند و از [illegible] منع نمایند و وقت ارضاع اما بعد
[illegible] صدقه ندارد و صلاحیت گرم خشک نه دهند مگر [illegible]
[illegible] استعمال مفرحات یاقوتیه بغایت خوب است و بدانند که [illegible] مقوی جگر
است [illegible] مقوی معده و سبب [illegible] گرده و مثانه تخم
خربزه و تخم خیار [illegible] نافع بود و بادیان کوفته بیخته با شکر آمیخته گاه گاه خورانیده باشند علاج
شیر خواره ملاحظه حال مرضعه [illegible] کنند والله اعلم ف در نصائح چند [illegible] علاج [illegible]
است [illegible] که خوگیر نسازد طبیعت را [illegible] انحراف آن از صحت [illegible] علاج

نمی‌پردازد بلکه اکثر طبیعت کند می‌دود و نیز خوردن مسهل و تقیئی را عادت نکند و هر جا که تدبیر با سهل
ممکن باشد رجوع به اضعف نماید و اگر دوای ضعیف فایده نبخشد بتدریج به دوای قوی بپردازد مگر
در وقت خوف فوت قوت ابتدا به دوای قوی مضایقه ندارد و نیز در معالجه بر دوای واحد بایستد تا طبیعت
عادی نشود و تجربات نکند به ادویه قویه در فصول قویه مانند خریق و سقمونیا و تا ممکن باشد تدبیر با غذیه
رجوع به ادویه نکند و هر گاه که امراض کثیره جمع شوند ابتدا به آن مرض کند که در وی یکی از این سه خواص
یافته شود اول آنکه شفای دیگری بر این موقوف باشد مانند ورم و قرحه پس در اینجا ابتدا به معالجه ورم
نماید دوم آنکه یکی از آن سبب برای دیگر باشد مانند سده و حمی عفنه پس ابتدا به ازاله سده نماید
و اگر ازاله آن اشتغال به تسکین حمی نشود و از زیان استعمال مسخنات مفتحه مضایقه ندارد چه نفع تفتیح این سده
اعظم از ضرر تسخین آنست و سوم آنکه یکی از آن اهم از دیگر باشد مثل حادثه مزمن چنانچه
قولنج در فالج پس ابتدا به حاد نماید و باقیه از دیگر هم غافل نباشند و هر گاه جمع شوند
عرض و مرض پس ابتدا به مرض نمایند مگر آنکه عرض اقوی باشد مانند قولنج در صورت
اوجاع تسکین وجع [illegible] و از بعد از آن معالجه سده نماید و [illegible] خاتمه در معرفت تاثیر ادویه
مفرده و درجات آن و قانون ترکیب ساختن درجه مرکب به اعتبار شربت آن بدانکه دوائیکه تاثیر کند
مقدار شربت آن با تکرار و کثرت در بدن انسان معتدل به کیفیت خود پس هر گاه که وارد شود
بر بدن منفعل شود بدن از حرارت غریزی آن اگر متاثر نشود کیفیتی زاید از آنچه در انسان است
آن دوا معتدل باشد و اگر اثر کند کیفیتی زاید آن دوا از حد اعتدال [illegible] بسوی این کیفیت
پس اگر این کیفیت محسوس نباشد مگر به تکرار یا کثرت مقدار آن دوا در درجه اولی باشد و اگر
محسوس شود و لکن ضرر نکند آن دوا در درجه ثانیه است و اگر ضرر کند لیکن به مرتبه قتل نرسد
پس آن دوا در درجه ثالثه بود و اگر قاتل باشد آن دوا در درجه رابعه باشد و نام آن دوا
سمی گذاشته‌اند بدانکه بعضی ادویه را قوت مرکبه باشد [illegible] حاصل شود و آنرا مزاج ثانی و این ترکیب
یا طبیعی است مانند شیر یا صناعی مثل تریاق پس اثر کند هر یک از این ممتزجات که از عناصر

[illegible] تاثیر خود [illegible]

[illegible] است از اجزاء لطیفه منفذه و از اجزاء ارضیه قابضه [illegible]

[illegible] شد و آتش آن را تحلیل نکند چنانچه اینکه از طبخ در آب تحلیل شود چنانچه

در [illegible] و گاهی ضعیف که آتش آنرا تحلیل کند نه طبخ مانند بابونه چه درین

قوتیست قابضه و قوتی است محلله جدا نشود بطبخ و گاهی اضعف که بطبخ هم تحلیل شود و گر

بشستن نه مانند عدس چه درین قوت محلله خارج میشود بطبخ در آب و باقیماند قوت قابضه

کثیفه ارضیه در جرم آن و گاهی با این مرتبه اضعف باشد که بغسل هم تحلیل شود مانند کاسنی

چه درین قوتیست منفذه حاره و قوتیست راسبه بارده مائیه و قوتیست قابضه ارضیه پس

جزو منفذ بشستن زائل شود و باقیماند جزو مائی بارد و جزو ارضی قابض در جرم آن ف بدان که

تاثیر دوا یا خارجیست فقط مانند پیاز که چون بر بدن اگر ضماد کرده شود و اگر خورده شود چنین

نباشد و یا داخلی فقط مانند اسفیداج که قاتل است بخوردن نه بضماد و گاهی تاثیر خارجی ضد

تاثیر داخلی باشد مانند کزبره که محلل اورام است از خارج و غلیظ کند مواد را و مسدد است

از داخل ف بدانکه تاثیر دوا [illegible] به دو طریق یکی تجربه دوم قیاس پس اعتقاد بتجربه

آنزمان باشد که بر بدن انسان آزموده شود و دوا از جمیع کیفیات عرضیه خالی

باشد و دائمی و اکثری باشد و قیاس بچند وجوه دلالت بر قوی ادویه کند و ضعف از ان

رنگ است چه حرارت سپید کند جسم رطب را و سیاه کند یابس را و حرارت بالعکس و بعد از رنگ آنچه

باشد پس بوی تیز بسیار برای حرارت [illegible] باشد و عدم آن از برودت و بعد از بو مزه

باشد آن مختلف شود باختلاف ماده و اختلاف فاعل پس ماده یا کثیفه است یا لطیفه یا

متوسطه و فاعل یا حرارت است یا برودت یا اعتدال پس کثیف حار تلخ باشد و بارد عفص

و معتدل شیرین و لطیف حار حریف باشد و بارد حامض و معتدل [illegible] و متوسط در میان

کثیفه و لطیف حار مالح و بارد قابض و معتدل درمیان حار و بارد تفه والله اعلم ف

بدانکه اگر دوای مفرد کافی باشد احتیاج ترکیب نیست الا محتاج ترکیب باشیم خواه بنابر اصلاح
کیفیت دوای مفرد بسبب تیزی مزه مانند صبر یا بوی مثل خیار شنبر و خواه بنابر تقویت قوت
مفرد و خواه تضعیف کردن قوت آن و خواه بنابر اینکه دوای مفرد سریع النفوذ باشد
دوای دیگر با آن آمیزند که مانع نفوذ باشد و خواه بنابر اینکه مفرد بطی النفوذ باشد
آمیزند و خواه برای اینکه مرض مرکب باشد و دوای مفرد یافته نشود که مقابله هر فرد مرض
یافته شود اضعف باشد یا اقوی یا کافی بود ولکن از او مرض اقوی باشد در صورت آمیختن
دوای دیگر ضرورت افتد و قانون ترکیب واجب است که مجموع اغراض را خواه مساوی باشند
خواه کم و بیش یکی مقرر کرده نسبت هر یک از آن اغراض با یکدیگر معلوم کنند که از کسور
نه گانه ای نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و فروع اینها کدام
کدام نسبت در میان آنها است و بحسب آن نسبت اجزای شربات مفردات بگیرند و مرکب سازند
و اگر خواهند که درجه مرکب و مقدار شربت آن مرکب دریافت نمایند برای کسور اجزای
مجموع مخرج مشترک پیدا کنند و دوائیکه از آن مخرج واحد است آنرا یک شربت بگیرند و دوائیکه
از آن مخرج دو باشد آنرا دو شربت گیرند و قس علی هذا پس هر شربت را دوائی علیحده
فرض کرده درجات حرارت جدا و درجات برودت جدا جمع کنند پس اگر اجزای [illegible]
و بارده هر دو مساوی باشند مرکب معتدل است و اگر کم و بیش باشند اقل را از اکثر حذف
نموده ما بقی را بر عدد شربات قسمت نمایند خارج قسمت درجه دوای مرکب است و چون ادویه
مرکب را بر عدد شربات قسمت سازند شربت مرکب حاصل آید و مراد از ادویه اینجا آن ادویه اند
که برای غرض بالذات گرفته باشند تا آن ادویه نیز که برای اصلاح ادویه مقصوده
یا دیگر حاجات که سابق مذکور شده است اضافه کرده باشند مثال آنکه اغراض مساوی
باشند مثلا تپ مرکب از بلغم و سودا است و بلغم نصف مجموع و سودا هم نصف آن
و مخرج مشترک اینها دو پس دوای مخرج بلغم را یک شربت و مخرج سودا را نیز یک شربت

بگیرند و از مخرج بلغم که حار در ثانیه است دو جزو حار بر آید و از مخرج سودا که یک جزو حار است
سه شدند این را بر مجموع شربات که دو است قسمت نمایند یک و نصف خارج گردد و بعضی
مرکب است ای در یکنیم درجه حار باشد و مثال آنکه امراض مخالف باشند مثلا شخصی را تپ
مرکب از بلغم و صفرا و سودا عارض شد و خواستند که تنقیه آن نمایند و بلغم نصف مجموع ماده آن است
و صفرا ثلث آن و سودا سدس پس و آنکه مخرج بلغم باشد نصف شربت گیرند و و آنکه
مسهل صفرا است ثلث هم و آنکه منقی سودا است سدس و از همه یک شربت مسهل ترکیب دهند
و برای همه این کسور مخرج مشترک شش است و نصف آن سه پس مخرج بلغم که حار در درجه
ثانیه است سه شربت بگیرند و سدس آن یک پس منقی سودا که حار در اولی است یک شربت
گیرند و ثلث آن دو پس مسهل صفرا که بارد در ثانیه باشد دو شربت گیرند و اجزای حاره را
که شش از مخرج بلغم و یک از منقی سودا بر آید جدا جمع کنند و اجزای بارده را که چهار از مسهل
صفرا بر آید جدا جمع کنند و چهار را از هفت بیندازند و سه باقی را بر شربات که شش شدند
است قسمت سازند خارج قسمت نصف شود و همین درجه دواست ای حار در نصف اولی
و دوای معتدل از حساب خارج است مگر در قسمت داخل شود مثلا دوائی مرکب است از حار در درجه
رابعه و بارد در ثانیه و معتدل پس در حار چهار جزو حار اند و در بارد دو جزو بارد و دو را
از چهار حذف نمایند و دو باقی را بر سه که عدد ادویه است قسمت سازند دو ثلث بر آید پس
مرکب دو ثلث درجه اولی حار باشد و قس علی هذا و الله اعلم بالصواب و الیه المآب تمت

هذه الرسالة المسماة ببحر الحذاقة بعون الله الملك الوهاب و بحرمة النبی و
آله و اصحابه خیر الآل و الاصحاب صلوات الله تعالی علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین
اللهم اغفر لمؤلفه و لکاتبه مرزا اصغر علی و لمصححه المولوی قدرت احمد صاحب و الحافظ
محمد عظیم الله خان و غیرهما و لصاحب المطبع الحسنی اعنی سید حسن سلمه الله و سید الحسین
المعروف بمیر کامل المرحوم و المغفور برحمتك یا ارحم الراحمین قد وقع هذا الطبع فی سنه ۱۲۶۳

صحیح نامہ اغلاط نسخہ بہج الحذاقت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷	۹	یافتہ	بافتہ
″	۲۱	جبنیہ	عنبیہ
۸	۷	مرکبت	مرکبت
۹	۱۰	عشا	غشاء
″	۲۱	طبعیہ	طبیعیہ
۱۱	۱۷	عنیہ	عنبیہ
″	۹	اتصاع	اتساع
۱۴	۳	تغیراتیکہ	تغیراتیکہ
″	″	بخار	بحار
″	۱۸	غرض	عرض
۱۹	۲۰	رائد	زائد
۲۲	۱۲	مجمد۲	مجمد
۲۴	۱۳	خلبہ	غلبہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۵	۱۵	وجاجہ	دجاجہ
۳۰	۱۹	مجاعت	مجامعت
″	۲۰	اواز	آواز
″	۲۱	بداست	بدست
۳۳	۷	ناشد	باشد
″	۸	زوادع	روادع
۳۵	۸	بمخففات	بمجففات
″	۱۱	سقیمی	مقیئی
۳۶	۱۴	وردو	دردو
۳۹	۱	مستعد	کہ مستعد
″	۶	آوردہ	آورکردہ
۴۰	۲۱	دو قت	دووقت

تمام شد صحیح نامہ